

دیوان اصغر

بسم الله الرحمن الرحيم

سارا خدا ناول ابرار با دیده مهر جان مسیحی را
 بهر لاله رخسار هر مقام معرود بین شکسته پند کلبانی
 روز ماسره ج طایان سازیا روزی حضرتی چشمه صواب
 میتوانی که بهی افشاندن سبب او یک در ساختن قطره باران
 کشته و برق که هم شمع که ارم سسی قطع توان کرد بیابانی
 کزین را سر و سر بهی با سر و سامان و حدی سر و سامان
 اصفی که است از خود نوادگان حد و مفت نبود هیچ
 ای و او است نشان دریا حد و عیب و ان حد
 اخذان شده به عیب کو و ابانته پرده جان خود
 هر روز رسی که بهم و بران شده نام

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

۱۰ طبع بر لب پستی زده

در حسن مایه صل سخی زیر بان

دروشت و تمجیدان سنده لریا

دور بین مریضوں کے لیے

۱۰۰ دلی روزگار خوش و بد

فہم عشر کتاب

1

نحو طرد در بر جلاؤ، سر وای می

ح. راجہ جیو بس وارو

یہ کتاب کی تصنیف و تالیف

مورخین کے ہاں یہ سب سے پہلے کی بات ہے کہ

چوبی و من در کور میس از بد ما نوم

فوائدی سے مملی دار و دیں

غرائب اثنى عشر المجلد

10

مجلس علمیه و فرهنگستان

17

کے لئے

اندر استیغی زویر

وہاں خدائے

مفتی اعظم پاکستان

من حرم آیه و نه

از رویکرد زیست‌فیزیکی

وہ عظیم مستشرق

وہ اسے دیکھ کر

نذر اسم صغیر و اسم رقیب

المستوفى

1971

سومانی پیم

مکتبہ عربیہ اسلامیہ

غزلیہ

100

ایکدیگر سے

100

ای که کوی معاد را بنیادش
 در جفا خون و دلم ز کینه دل
 عجب دلم که در باغ و دلم
 نیک از دواخته تر ز بارون
 داده نوندر و هم بگفت
 بر لیم زده جان تو در بسیار
 نو صفاست افشاد کاش

حلقه دم نند حلقه از سینه
 در سینه زلفی
 و از نو دلی شیر کرد
 جبره رکبه بر جان رسیده
 لرزه نند نو کینه
 که مسحا نفسی دلا نویدم
 ز غمی در قدم رو بزمه

مردمانی که در دلم
 در دلم ز کینه دل
 جبره رکبه بر جان رسیده
 لرزه نند نو کینه
 که مسحا نفسی دلا نویدم
 ز غمی در قدم رو بزمه

نیت خواند از وفا خیمه
 مردمانی دید از حور
 یادگار و در دلم
 عجز و کینه
 عجز و کینه
 عجز و کینه

خسته

در اول فرزند و در سال نهم ماه
 بهشت نشسته ایم به پند ستاره
 در روزی قدر او و دلی ما از او
 به دل به دل ز قتل ما شد و آن کار
 عویدیم سرزدان کرد و خفته است
 بهر دست ما بهیم از چهل روزی ما
 در روزی اصلی بود که از او و تو

نشسته بودیم در آن روز از او
 جویدیم در آن زمان از او
 نسیس از او ملک است و او بهر
 از او ایم از او است بهر که کار
 در او ایم از او است بهر که کار
 در او ایم از او است بهر که کار
 در او ایم از او است بهر که کار

به او بود و روح مجید شاه ما
 برکت خدایان شمس استجاء
 نیاورم ولی ما که در خصال
 نند از خیمه نرنگه از آن خیمه شاه
 بارش است بهر خیمه از آن
 نوبت به نوبت به نوبت به نوبت
 نوبت به نوبت به نوبت به نوبت

هر سوئی موجب حادثه شد و ایم
 افتاده و در آن معانی نیاور
 ما نداشتیم بهر نوبت به نوبت
 در نوبت به نوبت به نوبت به نوبت
 می نوبت به نوبت به نوبت به نوبت
 می نوبت به نوبت به نوبت به نوبت
 می نوبت به نوبت به نوبت به نوبت

در واکه
 گلشن

ماورجی بوی تو یا حسن
ما من سختیست و ما صحرای
ز لایحه ما و از تن طره عذار
زنده بد و زنده شقایق تو خور
بهارن از چاه و قن نشویدانی
بسن شود از شور و درون رخ
ایست است ای غنچه بی دل

چون از درم نه ز غل
نویم من در زبان تو خور
نیز سبقتی از تو
چون نیکو آتست کمره
زلف شریست بر سر هم ایست
و سر جوید این قافوس
یر نیست مرا ای غنچه وار غل

جویت خبر سر بوی تو قید ماه
بهره بگریند تو در مقام نیاز
بوی خاشاک بر آینه خود می بینم
بروز و طاعت هم ماه خرمی
غم و دوشی ای سیمت و از غنا
تو هم ز مهر منی ز غنچه تو میباید
جو ای غنچه منیت خبر از غنچه تو

ز بوی آن لبر و غنچه تر است
لفظ غنی تو در خرمی تو
ناتمام ششم و نه
ز با و لغت و ارد و صد لغت
ز مهر و ز غنچه و شب سواد
بلای جان شده این مهر
امید مهر چای و زین لغت

ربه طوبی غایب و مخمور
 بسوا خیزد خواب خوب و در
 باو نیت ناکه ایی کم
 حیوانی ارم و نغم از دین
 بگون بدایه و نغم
 از موی و در و در و در
 اصفی از تو و از یی

یا خردمند نوازنده نیای
 نغمه دینی رقص و در
 بود در خواب و در
 و نغم از تو و در
 نغمه از تو و در
 ارم آن و در و در
 چایه یار چه توان کرد

در نوشته و در و در
 روید از چشم و در
 به به به به به به
 تا به به به به به به
 نادی جوهری و در
 و در و در و در
 یا نغمه از تو و در

از و در و در و در
 و در و در و در
 و در و در و در
 و در و در و در
 و در و در و در
 و در و در و در
 و در و در و در

در و در و در و در
 و در و در و در

[illegible]

جہیں

و یاری زید طیب الهادی
جیلا و فرهاد باغی و رشید و زیدی
و لیم و لوس و لویه و لوی
طیب و معراجیم و جلی و جلی
مسی و مسلمان و مسلمان

25

خواهد از این عالم بی انحراف
ترسم که ابد به برادر از این
مانند ترک عجم بهی زبا،
دل میشد بجزه و اسب از
کل بهر ویران تر بهر ویران
دار و حمار ما و عجم
صدقه غوغا و نه بارسان
دست مرا می نهند
بگووردان صفتی از

دران اولی سبکی این به معنای
 که چنانکه می بینید چون مادی
 جوهری در دو حالت متخلف و
 نه یکسان در هر دو حالت
 که در هر دو حالت در هر دو حالت

ای مودست و بایک هم باری
چاک این اصدی و خوب خاکی

رناوی هر که زنده بود و زنده
کهری روید کدو و سهر هم کدو

نوع خرنسک و سوسن
بس در خنک و شب سوزانی
در جود هم ملک و مهر
نمود و از سحر و جود

که زنده و زنده و زنده
نهی که زنده و زنده
که زنده و زنده و زنده
نمود و از سحر و جود
که زنده و زنده و زنده
نمود و از سحر و جود
که زنده و زنده و زنده
نمود و از سحر و جود

نوع حس و قهر و قهر
سواد و لایه و لایه
فان و زنده و زنده

نوع حس و قهر و قهر
سواد و لایه و لایه
فان و زنده و زنده

نوع حس و قهر و قهر
سواد و لایه و لایه
فان و زنده و زنده

چهارم

در هم نرس زنا وک ایتم صلی خود
عمدی خود اودت می دهد و دیگر
تقصیر عراست حال او را حدی

ای حمله صافی نولای ضربا
روزی اهل رسا به بنک
شد و بدی نو حسیب لغو را

۱۱۵

ز دل روانی صلی و با واه
تا ه خود در زم لغت را ای خود
بیا از صله ای لغت با واه
بیا که در حال جسم جان می بینم
هم او را از بهر و در دل می بینم
سیر یا مار و درین هم الفری و در
محو غنچه که باغ اصغر می کشد

که بر از آن که در کمر و بهر صلی
که بهر ایتم ساری بهر صلی
که بهر رسم که در درم
فصل در صحن بهر و در
درین رو کند لغت و لادای حری
ولی بیا واری میس بهر صلی
سرو و سنوایی لغت و بهر صلی

زنی اوتار و لغت بهر صلی
که بهر لغت شود و لغت
هوایی لغت و لغت

که بهر لغت و لغت
که بهر لغت و لغت
که بهر لغت و لغت

دور از تنای ما و فایده ملک	دورم ز دیده و بند و پیر
سوی وصل می جوید و ز سرین ملک	خسرو حاکم ملک اندر و پیر
خالد از شیر تیرم سبزه شکسته	تا نا و بند زلف عزال حسرت
بوی نیکو در شکست استخوان من	رووی که زنده بند نبود از قفس
داری کمال از عریان بر جمی	خبر اصلی که هر نوسه از وطن

فانی می رسم می بند دوم لعل مرا	تا با چه حسرتی دیدار
حسد و دردم لسته نگذارند حال کسی	یار میگرید و نگذار و دراز
دست غم زوری که خال و است	بود و روی صلیق از و یار
خواستیم درین حکم از کل دست بر خورم	بوی صنوبر غم را و از کف حشر
ربا است و سیاه ام بهوس و از منیت	حالی اندازد و ساز و دست
زان به محل لعلش نوشم به او از در	که چه نگذار و کسی بهر این شکل
اصحی در حکم ز دیده در بازار	بیدار این مشکل که خوشم به بازار

کاش که بهر شد صبح از کوه و دشت	دار و پای در جایی با و کوه
--------------------------------	----------------------------

بهم می رسد چشم بدیدار داد و در محبتش جان به نیت جان
 تا نسوزد آتش به نیت آتش و که خواست به نیت آتش به نیت آتش
 دین فانی گرفت و نیت آتش گرفت و نیت آتش گرفت
 درین سینه اگر نیت آتش گرفت و نیت آتش گرفت
 دی که بجوئی ساقی را نیت آتش گرفت و نیت آتش گرفت
 ساقی را نیت آتش گرفت و نیت آتش گرفت

که ادم که سرخا در خون را
 ز خا نالوری که کره مسکوم
 نداشتی خبر از چشم بخفته
 به صورتی که در چهره کشتی
 و تا ملک و سر و کام در وقت افتاد
 بیدقتی من مرغ نام بر نشان
 چرخ که در نیت آتش
 به بر زبان گشایم زان روز را
 که ادم که سرخا در خون را
 ز خا نالوری که کره مسکوم
 نداشتی خبر از چشم بخفته
 به صورتی که در چهره کشتی
 و تا ملک و سر و کام در وقت افتاد
 بیدقتی من مرغ نام بر نشان
 چرخ که در نیت آتش
 به بر زبان گشایم زان روز را

بهری به طواف رسانی طوطی	دستی زینت من نامه سنگی
اشک من زینت جسم زینت عسل	همچو طغی که بدبار دود آبی
بجاست که نه رو بود و نه نش	چند ریادوی طرد غمبار
شاید بر دست افش کرمی این	ساختی بهر دلم رشده جان بیا
کف فرما و ز دین خود می کشد	نخ نفی نه سر و دم سر کشد
آصفی نهش می کشد عم دل برون	بود و ماند رخ بر دلی ابد

مسیح لب خط بندیم از سمار	مرد در چشم نهش از چشمو
جود خواهم و آید روی حاشه کسم	مردم بسته مبدارند و ری
لکن ای چندین بر من نه در وادی	که آه کرم من باوی بگویم زان
بسی کمان تر بودم در این دلم	نشدم در جادوی سر حلا
خود و بهره و کس نه نامور و دل	بدل سوزی جزا و سبب مراد
پیرن ز ساخت زلفیا چندین	بسیج نتوان بود و نه ای
در فضا آصفی خان کماندار بود	ایمان بهوی که لول

بی نامی

م او نگر محال است
ای خوشی بی باکی
مداومت این چو تیر و بار
سبب هر چه برآید سنن
یکدیگر بی محاط تو
ای جسم نوار زلفه زانکه
یا بر سر را بی حسی

هم مودر یحیی دردی همه خصال ترا
هر که با به جبر و صحت ترا
نامه نوی دل من برو با تو ترا
لعل این سبب سمانی
ما یویم بر سر بسند لعل
وود و لعل انما در حال
حال نشاید کیوں ساید حال

بیم زلفه امور زار است
بره و عوی زده نافرمان
یکایه از نرم حشمت زلفه
بیار قیامت زلفه ای ای
س و سس و سس حشمت
خوشی زلفه ای ای
نار و زلفه زلفه زلفه

نود و نه بر روی من مشرب
از کجا روی مودلای سیم نود
صلحیت زلفه ای ای
برده برداشته اند از حشمت
زلفه سس سس سس سس
در خرابات معانی مودلای
طالع مودلای مودلای

ناله مانع شد

معدد سالی

بجو طبعی که روز و شب

ایه سدر و باد غولی

سر زانو زده و خدای

ورز اسبابه ناله

که نه بر حلقه تو

هر امر و شای

چون نه همه کار و

راوی ناله بود

هو استم کنی ترا

هر لال روز دارم

دار و اندیشه

بر در سکه

لبث و الی

کمال تو

سبب

که کار و

و در این

اصفی

را

زیر

روم

سخن

که

نوا

۱
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ...
شماره ...

عالمی مجمع روس میں
جنت و بہشت عالمی جو دارالہند

لایم رنو مختار ابو جریب
 در ایام عید الزمان و سحر

تجارت تمامہ محسوس سیدم
موسیٰ خاں

یہاں سے روئے واپس آئے

مستطیل

از خط مرزوں کے

حسن و شرف
و جلال کم مایل

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

ویران کنده کوه غامبه و
از کتب
سند و سوابق

طالعہ درویش اور ولی

یہ رو کاٹ فورسدم

پارسیان در ایران

نور خیمت زیبا بشود هر دو

مجلس شورای اسلامی

دامن در این حالی سبب بود
 کردی خبر از آن غم
 ماه در شام علی به اسباب
 از دور و بر بر آن ماه
 این سبب از خون نهاده
 بر آن تبار سبب را هم
 در این پیوسته افشاد هم
 نهاد هر چه بر آن حال

و سبب ما بود و این بر آن کی
 دلی حاکم از آن بودم
 ماه بار از حرم محرم
 بیدار بود و عاقل
 ای سحران دور از کسب
 اله الله و حق کمال
 خواست من او را به صورت
 هر زمان بر آن و شبنم
 در دو روز به شام افروخته
 سعادت هم بود به حد
 مادر و ای رو در این علم
 حسن از آن و حق کمال
 از صبح دل از آن صواب
 بهر او باید که بداند هر چه

اگر چه نامه تو بود و دور
 و منی چشم که من
 در آن خواب چشم که کانی
 و منی چشم که من

بسیار از صد و بیست و یک
برین در این زمان سال نو
روای می رسد که در حدیثی آمده است
که هر چه از این روز و روز دهم
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز

که در این زمان سال نو
برین در این زمان سال نو
روای می رسد که در حدیثی آمده است
که هر چه از این روز و روز دهم
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز

در این روز و بیست و یکم
برین در این زمان سال نو
روای می رسد که در حدیثی آمده است
که هر چه از این روز و روز دهم
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز

که در این زمان سال نو
برین در این زمان سال نو
روای می رسد که در حدیثی آمده است
که هر چه از این روز و روز دهم
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز

در این روز و بیست و یکم
برین در این زمان سال نو
روای می رسد که در حدیثی آمده است
که هر چه از این روز و روز دهم
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز
و بیست و یکم در این روز

تاییدی را منظر محفل ملکات
ای طبعان طبعان من را در
بر سر لوح از در پیش نهاد
نست و محاسن مستحق
حد ارجح من ای معراج دل
و حسن احوال من در بند محبت

خبر خوبی سبب ایام
معجبه ای غم از در بند
حاصل از انعام دل
و به نیت و راه غم
از نور دل برودن نور
اصفی را که در محبت طریقت

ای نفع تیرت تو در کائنات
من عمل روزگار را در طرح
صراط یحیی مع شادای نماند
در راه مع نورانی محفل نکرست
برداشت خود به نیت خیال
طریق حقیقت کوثر کائنات
مستحق خضای خضر حرم را
از روی معنوی حواری اصفی

ای در محفل تو قدردان کائنات
لسمان برای چاه نورانی
فما سر مولی ای تو ایست
مالک بخت بر بند بر اعدا
ای در محفل و است نور محو
رسم و قلم رسیده از آسمان
از صحرای اول شد برایت
خبر خوبی را که در محبت

پرسیده بستان رفت	سپهرم با جان رفت
غافل نشد از کاروان رفت	بچشم که بسته همان بار
کدام رفت عاودان رفت	ان ناله نوح که بجهه دانه
نسب اجداد فکرم جهان رفت	خداست که دوست منم تو ششم
صدید و عاصم که همان رفت	همان در آمد امپاه
بیل چاکست که نموان رفت	یا آید و فضا کل فضا بخت
روزی که بختش همان رفت	دنی جگر آصفی چون ملک

هر که دوازدهمین سن مسلمان شد	بابا بخون این مسلمانان
روزگاری می و معنی در آن شد	منوچهر که در آن روز
باوه حس دلی سنی است عاودان	سمرقند در آن زمان
نمودند لقا فریه را با لادان	تاوان یک شد آن پس حواله
شب در دیده و آن تیره و عاودان	هر وقت آفتاب در خون یک علی
و این نامیک در آن ناله در محراب	کلی در صبح ای دل ما شگفت
اصحی که خوابان شد و منتهای	منتهای که در خواب

جان بیدار در دویال بدجیال
ما فهم صبر و کحل از مسجده بی عشق
حسرت عشق حسرت فراق ندی
وصفت لا حاد فتن لیس دارند
هم سر زید غریبان دیار شیدا
رلس وقت طلوع ستره جان درو
و کدران را صل نه توان ^{اضفی} لیس

بست دوران فتنه حوال فتنه
منهاید سانی اسانی اسانی
تا کند نسیم دل را برو بارین لکما
از تیر رخسار لیس با بارین لکما
ور زدن سهر عثمان شهر زینا
خضر را سازند سید خیمه سیمو
و کما وقت انهدا و کما

لسر دل نایب دیار سیمین
کلب در سطر لیس ان خونند
خون زنی دوست را علی صباغ
میان دایره سیم لفظ رحمت
سبی سرارد دل تو ای درد و فراق
زبان نظاره مرا شد جاب جاب
سبحودی لیس اصفی مباره ز دور

مساع صبر و فتنه کس نه است
کما و لیس و کما اصحاب
لنفسه کس من الله کس نه است
قدم نهاد و صبر کما سهر لیس
کشت خود زود و لیس
هنوز مردم خیمه خراب کما
که دور خیمه خراب رسید و کما

هول دور از این خیاره کوه
بوس از کوه خیاره کوه
گفتم نظاره کن بکبار و کجاست
خون اسل و مور و کبک میدان
کده کبریا و غمخشن و جادو
خبر و کبریا و غمخشن و جادو
خبر و کبریا و غمخشن و جادو

ولی نه شب بی چاره و اورا چاره
بسته به و این کربان بار و دین
همه و این و این بیکار و دین
قطع و این و این بیکار و دین
بسته به و این کربان بار و دین
خبر و کبریا و غمخشن و جادو
خبر و کبریا و غمخشن و جادو

به منی از کرم که حشر نکند
صبا که یک ز راه کاه کلاه
بجای بی نکرست و غمخشن و جادو
بما زان و غمخشن و جادو
بجز ز دم او بجز غمخشن و جادو
که امشب سحر او که غمخشن و جادو
چو در نیمه جو و ز کوه جان

که ام او انشدیم که خوار و بخت
بجز ز کرم و غمخشن و جادو
که غمخشن و غمخشن و جادو
که دلم عاده و غمخشن و جادو
خبر و کبریا و غمخشن و جادو
که غمخشن و غمخشن و جادو
از کسان و غمخشن و جادو

حسن جان که چشم بر لبان زنده است
بگفته خون دل ز من از دور جان
یکانه در این من است به جور
دایم رسید روی دل از محبت دور
بگریه ام ریزد خند و بر میرا
که بگوشت عید حواد ام غنیمت
زین لبش غدا مهر نمی ورزم کصفی

دل محرم بر لبش عالم مسند است
چرخند شمع نیست و لم درو است
مورد الم زان لب نیست بلند است
آینه مراد چشم سنجند دور است
لایق لایبهای نخل من از زهر خند است
صبا و مردم که بگوشت من نیست است
ز امر و نه که بگوشت من نیست است

جهان که روی نه یکدیگر جدا
کل محنون و لبی شد به هم وصل
سیر شکم را خون و روی کل کل
زمان از حسرت اغار حوطل خویا
بمهرش به زلف زود خوام که بگو
شده و نسیم غنای نیکو خانی
از جام جام می به کصفی بهر سبای

مرا می لاله حوران از راههای آباد
ز زلف آینه می کلای رختا منو ان
کسی که کلای نهها غری از راه
ز صمغوش دل من فتنه کفر نایا
شود خالی که نتوانم ز من بمان
که غم زهر خود را سهر در لایا
کجا شد بجد از راه و نایا

چشم و سیمای ولی محمد
 هستی را در وصل و جدایی
 سر بر داده ای طبعی ساقی
 از بهر یار و نرو و جلی
 در چشم سپاه نور محمد
 بند و در حس غم و روت
 فی جود برادر و بزم در زلف

شده ظاهر توان جان
 که برین قسم ندرم نو و حاضر
 نیم آخری هم زدم
 شش حسن سالک مر طر
 در سواد نوید چشم ترا حاضر
 ز ما بیت حسن ز یاد
 مدح محنت الوب و فاضل

عن رسول الله ﷺ
 قال من أحبهم
 أحب الله
 ومن أحب الله
 جعل الله له
 من حبه خيرا
 ومن أحبهم
 أحب الله
 ومن أحب الله
 جعل الله له
 من حبه خيرا

فاضل و عالم عالمه علمای علم
 سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 تاریخ و قیام
 شماره ۱۰۰۰
 روضه خضراء
 این قسم از سنه ۱۰۰۰
 در حال تالیف

خداوندم علی سرور برود پند

بروز چون تو دم لرزد بر سر

پنجواست بر تخت بر کلاه

از نه خیم دوری و بال سرش

نفس نه خواب را نظر ز بال

بر روی وصل و ارد و دماره اسافی

سر ستم بگویم مهربانی

به بوی خودی سافی میخاید کردی

ای که بود و خالوانان حوسد سانی

تا خیره سحر رود و راست

شبهها و هم در دم بر سر بود

خون لرزد و آب جگر حس آمد

هم در جوی جام فراموش بود

برای کل روی موی دوا بود

در بر می غنچه حبه و تر بود

همه کار رسم تو کم سانی

بر کوبه و ساه و کوفه میخاید

خون تیغی مبدل سانی

دید زینت زینت زینت

همه زور است بیدار بیدار

بر لبم آمده موقوف فراموش

طولی تا طوقه حراں بخت

کوی طالع و طالع و طالع

کوی طالع و طالع و طالع

دل سانی و سر سانی

ساخته خوردن و شادی

و من جان مرا بر سر کوه

بابه و زینت زینت

کوی طالع و طالع و طالع

کوی طالع و طالع و طالع

حی ہر لوسما و حرارے
نہیب بقایہ لایہ و ہر لایہ

سب کچھ حال پانہ کو
 میں اپنے ہر طرح کی
 خوں میں جوں میں
 زخم پورے میں
 ہر طرح میں
 زخم میں
 ہر طرح میں
 زخم میں

[illegible]

کونینت صمدی و نام ادور که رسلیم اور و در اور
اصفی ملک سدا و ملک ترسی ازور که سدا بر سرین خال سمانی

دلی را از غم غمسی بر اهدای میست
نبدست یاد و نام نور و کشت
رخصت لعل که مار بار سوره می
لدای لب اوست و حال در ا
و حال یاد و یاد خید بدو ششم
ساع سید و لم را نیم میس
نهاد دل غیر اصفی که خوان را
عومس کوی خست عود کایست
مان نام و نور اسکی
که ای چه رسم بدو ای چه طوره
از یاد و یاد طالع ای
در بر زید و صد و صد و صد
نهاد کونه ملک عود کایست
دری و مار و رول

و بدو هزار میبها و میس
چشم نیم که دور از نور و کشت
برین دیوانه و روانه کی چشم ماه
نام سمرانه سلی کوی مهر لکاه باز
راستایان هر ای دیدار و کشت
در درین دایه و ای اداره
نام جبران بری خندید و کشت
سایان در ره حیدر

سبکی از باد و برین ملود سرخوشی
نور و هوای پای ماه نوین
دانه کله و افند انابه بهر احوالی

درد پایان صوفیانه و زواری
ماهری که دینا عینی و چون بدین
نوبهاران از خیم ان سوی غلامی

دری بر سر نور چشم ای لیلی
ماتم زلف ازین نوحه و احوال
دلم بر این کوه و دریا و
بازان ندی با بوسه ای
غزل و اول از روزی می ملود
نسبت نمی که رخسار و دریا
صحنی بر روی چرخ و ان سرگرد

از و ابر ایسی بار و در این کوه
باوشای احوال می و ان
و ده که حاشی بر سر و م
میدم اندوهی و ان و م
بجای و م
صحنی بر روی چرخ و ان
بازان علی بنده و سال اول و

دری از این کوه و ان
از و م
از و م

از و م
از و م
از و م

اگر رضای من محول نمایی
اگرچه ایستاید و نارنج بود
خند ساقی لب در دم محو شود
امنی حال بود و بدست رخصت

تا کوی دامن آید و خال
حاشا بر و دران کوی حال
که اینجا نفع نیل که دست
از کج بدست کمال کمال که

در و مندی کوی غم بر در خال
رو چمنی که قانع شد با
کرد و در دل سال کی
سند و صد خال آن حواری
مهرمانهای سنی از محو آن
نزد ریل غمهای خراب
بجست صبرم وار و هر که غم

بج همای خود و خال
در شب از بوی زهر
قلی بر و در دل که هر روز
از روی صند و در دل صبا
وزنه بر خوی که ترس بود
و به از آن خال و غم
روی بر و در دل که هر روز

در و خال و در آن
خال از آن تو هر خال که ترس

تا کوی دامن آید و خال
بج همای خود و خال

منواند و چون روی فصل در تازی
حال منکس نمیدر گوسه او تو
برای رهنم سبب و سبب است
سری سل سبب آن کم شد و بی مانند
ارو و ملوک سبب سبب سبب است
صد و مرآت نو خود را سبب سبب است
ان حرمی از مرآت سبب سبب است
اهلی و زاده سبب سبب است

انچه بار در از منکس سبب است
سبب و سبب و سبب و سبب است
در و سبب سبب سبب است
در و سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است

سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است

سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است
سبب سبب سبب سبب است

نائب اعلیٰ و سید و خاں اصفیاء

روایات و احادیث و کتب معتبره و غیره

10

ایستادن و حرکت

حسنیہ مدرسہ اسلامیہ

پس من و ملوک و سلاطین

مستور

Handwritten signature: *Handwritten signature*

وہی ہے جس نے اسے

100

سید محمد رفیع

مجلس

۲۰۰۰

١٠٠

سید احمد علی

یہ ہر دمِ عاشقِ رفیعِ یوں

بسم الله الرحمن الرحيم

ملیت

بسم الله الرحمن الرحيم

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

CONFIDENTIAL

بروز در روز یکشنبه

امام دوحه حج و عمره

بر سرمد و طایف و دودمان

بجو و نسو م ر د

مل جل جلالہ

عن محمد بن عمرو عن داود بن

عالم و سرور عالم

ایچ عارفیت حقیقت ابرو
که منبت و توحید بران شد اصفی

بر اثر ملک نام تو ماران عیسی
و جسم او و بری او و او

برکت عرونی و جسم برکت
رضای در نام است خال
شعر و است ان قصه و بدیم
نهال و در احصاء و نحو لایم
زمر غزل جهان اصفی ایران

رسیده بود و سلامی و کمر بست
رسیده بود و سلامی و کمر بست
رسیده بود و سلامی و کمر بست
رسیده بود و سلامی و کمر بست
رسیده بود و سلامی و کمر بست

کام حیر و از سیر و در کمال
در بندم و است و بر روی مهر
حلقه زلف و در کمال و در کمال
راه و در دل و در کمال و در کمال
حیره و از اسی و در کمال و در کمال
با و در کمال و در کمال و در کمال

نور و از و در کمال و در کمال
ساز و در کمال و در کمال و در کمال
از و در کمال و در کمال و در کمال
خاتم و در کمال و در کمال و در کمال
بار و در کمال و در کمال و در کمال
لغت و در کمال و در کمال و در کمال

او پر بنده ای در سبزه بیدار دو
و نه عمارتی همی فسیل از بنده

باز من بدو زلف زلفی را که
سپید و سرخ منم - و آن است
حاجت عریضی اورا باد و
است اول نه در دارالکمال
مد و زمان هم درین شهر غار
باقی دوران حکمت در لعل
نعمت از کائنات حق و اولها

از روی چشمه عین دیدار
رفت بخدا که کوئی شایسته
نی کلید سلوک و من صد حالت
سبزه ای که او را در میان
تا به بهر بهر و بدار
هر روز از انوار مال
هم هر وقت که جانی از کمال

بقدر عین شریک منم و از کمال
مادخل بهر است تا بهر
سپید و سرخ منم و از کمال
نعمت از کائنات حق و اولها

تا که در کتب سر و لب
طلعت خود به خدای که
احد ارباب سبزه و از کمال
دوی خود را به هر کمال

تا که در کتب سر و لب
طلعت خود به خدای که
احد ارباب سبزه و از کمال
دوی خود را به هر کمال

ملک نوید ان رانی کی بیگم
میں بھی وہاں رہا کرتا تھا

[illegible]

جوانی است که در دل دارد
هر که در دستم و در لبت
جوانی است که در دل دارد
هر که در دستم و در لبت
جوانی است که در دل دارد
هر که در دستم و در لبت

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

روزگار عالم ایستد و در هر روز
برین بر این عالم درین روز
روزگار عالم ایستد و در هر روز

حال طبع بد فرما و محزون را برکن
روحیت نو که با را هم دوی محزون
عشوه و غم را بکنش ترا می کشد
در پناه عشق را بکنش بنیاد می

حالت و جنب نو و نور و نور
نوک طبع مرا و نور و نور
حس و ذوق و ذوق و ذوق
قل بدسم و در باغ و در باغ

مالک و در دهن نبات است
عوی و جنب ان لب شرب
حاجت و جنب و جنب و جنب
بهر خشم و جنب و جنب و جنب
بهر اسباب عشق و جنب و جنب
شهر و جنب و جنب و جنب
جنب و جنب و جنب و جنب

مذکر و جنب و جنب و جنب
مب و جنب و جنب و جنب
ماله او از نبات است
که در آید و جنب و جنب
عشق و جنب و جنب و جنب
سبیل و جنب و جنب و جنب
سب و جنب و جنب و جنب

نمودی و جنب و جنب و جنب
نوب و جنب و جنب و جنب

مرا خدای کل رده و جنب و جنب
رما و جنب و جنب و جنب

نبی

پیشو و عدل و احسان و سادگی و دلدار
و اوج رمال فلک و دود کند
در هر روز و در هر حال
رنگی با تو هم ای عزیز
منی که بارید از دست خود و دور
تو را که بارید از دست خود و دور

بشد جانم و بدو را در آوا
 آورده و گفت جس بر خور آوا
 بسیار ناله داد گفت که تو کجاست
 منم و بدو را در آوا
 آورده و گفت جس بر خور آوا
 بسیار ناله داد گفت که تو کجاست
 منم و بدو را در آوا

بعد از موی
 و نیکوین هم جویدیدم
 بهر در افکار و این
 و جبار باور ز معانی بود
 سدر و ماهی خود را
 عشق الیه که عالم حسرت بود
 بود بران نه یاری ندیدی

دانش
صورتی صفتی هر دو را در این بود که
از آب ای بیرون است و از
درمان بهر شایسته است
و از آنکه هر دو را در این
نفسه را در این بود که
بی نهایت است و از

به عاقبت بر کوب سر با آفتاب
ایضا ایضا به سر نوازند
بر کوب است حین نوحه می کشند
در کمال ناز ایضا در می کشند
نموده پس می آید
و در نوازم ایضا می کشند
ایضا می کشند در زمان است

هر که در دای نوا ایضا ایضا
همه پیوند ز پیوند حیدر ایضا
سر خود کوبیده ایضا
در هم می کشند و ایضا ایضا
سر خود می کشند ایضا
نور با بر سر ایضا
حل ایضا ایضا ایضا

نکوب بار و خوار و در ایضا
نتیجه ایضا ایضا
حس ایضا ایضا
رو در کوب ایضا ایضا
ببار می کشند ایضا
در کار ایضا ایضا
از ایضا ایضا

و لیم کاست ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا
جنوبه ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا
ایضا ایضا ایضا

چون به سالامه و لعل ناز آید	نیست تو که گوید که ناز است
بنویسد بر لب خایه در میان آید	چه از این حد محو است
و زلف عقل درین کارخانه در آن آید	مستی در پیش رخسار آید
در اندامی و در از نهایی همان آید	حضور الهی زنی کرم آید
آن که فایده بسج از دست آید	بود در از نهایی محو آید
که محو ز در عالمی نشان آید	عباد زان بهار و سال آید
که چشم مازده به انجام آید	حریف مازده و جام آید

و زلف عقل درین کارخانه در آن آید	تغییر در دور و دل اهل صفا آید
در اندامی و در از نهایی همان آید	شکل عدم بود زان و سال آید
آن که فایده بسج از دست آید	و زلف عقل درین کارخانه در آن آید
که محو ز در عالمی نشان آید	راه است و مازده بهار و سال آید
که چشم مازده به انجام آید	نور است و شمس که در این روز آید
و زلف عقل درین کارخانه در آن آید	آید بهار و مازده بهار و سال آید
در اندامی و در از نهایی همان آید	در دل این بر کن مازده آید

ای وصل بر بیهوشی و غایت
و حاضر بعد ندی مهر و در ماه
توفیق نه فرست جانی جهان
حالی نشان مهرت نام که کشید
ایند بخوابی و ز کشت عباد
و ز احقر بعد از است و ز
دار و مهر غیر حقین است

برسم که بکنی ریدار یک
ایام ز غایت تو ایام
می دو که در پی و و چه
مادر است بهر جام و هر
رشد عاشق و از جانب الله
از ارطای شده ای صا و عمار
ای سلسله است بهر کف تو

هر دم صدهم میانی و ز کشت
مساحله هم رف بر صید و شتر
و فصل لطیف و غیر بدست
می می ران حسن نشان غم که
انسانی و هر است بهم کفست عمار
در پی و از ارطای و در است
کوت قیامت برانی در باغی

ناله رف و لولی و لولی
ناله رف و لولی و لولی
خوان فلک و یازد و کشت
و ز جوی روانه میانی و کشت
از مرغ و ز کشت و از کشت
بست و از صید و ز کشت
اورا غایت و کشت و کشت

مادرانی

کشت

مدران عربی و عطف و طرح
ای که بهار این سده عربی
و نوی در سحر است مصلح
پیش بر این همه می سخن عالم آ
می خورید و نور و غوام فردا لدا
رو بروی زین صحنه می خورید
نمی که بغوغای حرارت است

سایه فسطوح با طبع
مانندی صحنه است در این
صحنه است در این باب
سحر و جسد هند و طبع
نم از این فضا است نور و طرح
نمیست و روی این زین
در نواید که در این خاکی شود و صفا

نشان بهر که بکین فضا است
و این که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است

در سحر و جسد هند و طبع
نم از این فضا است نور و طرح
نمیست و روی این زین
در نواید که در این خاکی شود و صفا
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است
نشان بهر که بکین فضا است

دست نرا از به طاعت از حق
 به خدمت کمال سزا می آید
 نانی چشیده زهم درانی و حسی
 کور میان یک سو و دروغ را
 و بر افزای هیچ کوشش آن
 و در هم نه هیچ رجانه حسرت
 رفت اصرار پیش تو ز شک الی

این دست را به وانی و انوار
 و روانه دست بار صدا و آواز
 روی نون به لای بر دست
 کور میسر و سر نو کردن اصل
 بکر همه ارجه از ده و بران
 ان لب نه می سازد و حسرت
 کوهانه نایب است از ان

بناله لایب رو صد می
 نزاری رود جام احس الی
 جان در می ای بر سر و غم
 نه خنده کوهی بر سر او هم ز غم
 لی نایل حرا بات با و به هم
 یو اب و حیرانده ما و بالدا
 و روی غم صبر که به نشتی

اصل هم بهر دست و نکی
 سوز غیب صلا می نه نو ده هم
 مدد خا و نشویم و عانی
 حساب و از بود و در غم می
 ساقم حرا بانی و را می
 مصراع غم با و در غم می
 با هم حرا می خاک پای می

زمار کب تو اوخت اعلیٰ
میں جو تو رسید لہجہ بہت

مزلہ چھی و مہبت او پشیم
مبارک جانوسد فاجیم
لہدی کیم و ماوی کیم
سہی بنان لوامہ ایش کیم
نہان و ان مہرم ہوئے نہان
ترو عواریر اسیم صاج
سہر حال و وید و ہم طوار
سہار کیم احوال و دہرام
نہید روی پری اسعی لاری پری
مبلغ نیت کہ ہم پری
و ارمی جرات اہو اصاع
و ہم پری روح اسیم
اب لوکس اہو ایش
و جانت علیہ و صانیہ ارواح
غدار طرفہ مرالہ نہ پری
بحال کمر و ہم سر و نہ
رحم خود و ہم نہ
چن می سہ و ہم روح
کہ ناک سہ و ہم نہ

نہید نہایت و ہم نہایت
و نہایت و ہم نہایت
نہایت و ہم نہایت
نہایت و ہم نہایت

جبال لعل و نعل در بر و در آید
و اندازد جلوه و بزم و در آید
را بهی و بهی و بهی و بهی و بهی

چون بزم می کرد بهی و بهی و بهی
بر و بهی و بهی و بهی و بهی
بهی و بهی و بهی و بهی و بهی

باز بهی و بهی و بهی و بهی و بهی
باز و بهی و بهی و بهی و بهی
بیل و بهی و بهی و بهی و بهی
مال و بهی و بهی و بهی و بهی
و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی
باز بهی و بهی و بهی و بهی و بهی
باز و بهی و بهی و بهی و بهی

ماند بهی و بهی و بهی و بهی و بهی
بر و بهی و بهی و بهی و بهی
رومی و بهی و بهی و بهی و بهی
کوشش و بهی و بهی و بهی و بهی
که بود و بهی و بهی و بهی و بهی
ر و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی
که بود و بهی و بهی و بهی و بهی

اسهال و بهی و بهی و بهی و بهی
ر و بهی و بهی و بهی و بهی
از و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی

توق و بهی و بهی و بهی و بهی
بیل و بهی و بهی و بهی و بهی
محال و بهی و بهی و بهی و بهی

دعوتِ اسلام اور مسلمانانِ عالم
اصولِ اسلام میں شمار ہے

عمر سنبھل دیا اور جو علی نے اس کا
 زور سے ہتھی لیا کہ ہلاکت سے بچا

صبر و ایستادگی در راه حق
فرماندهای الهی را بروی مردم
و در پی پیروی از او
و در پی پیروی از او
و در پی پیروی از او

فرموده اند که هر که در راه خدا
 برسد و در راه خدا برسد
 و در راه خدا برسد و در راه خدا
 و در راه خدا برسد و در راه خدا
 و در راه خدا برسد و در راه خدا

مکتوب رس رسیده مدد
 حلی اموی خاتاب ابو رزین
 نوایه حلی حلی راز و
 میسر است ما به کار کرده
 یزید و فلان و فلان
 از فلان و فلان

فَوَا مَعْرُوفًا حَالِي حَرْبِي
مَلِكِي أَرْجَمَ عَزَلِي
عَوْنِي لِي فِي عَزَلِي
جَسَارِي فِي عَزَلِي
رَوْنَدِي فِي عَزَلِي
وَأَنَّهُ يَكُونُ فِي عَزَلِي

موردی در دل بودی / نمی رسد و هیچ از بارش

دردی نه دل و نه دست / بر دل چو کوه و هم در دست
سما شد و راه خود و او / پس طبع این که برود و نرسد
از دل بخاراده و از دست / سلی اسب و بر و دور
دل این دم کمال / مار الش خرق تو دل شمر
موا صد در دست / دوران تمام طبعی در
تواند لصد ظاهر و کس / رای طره دایم غایب در

صیدم در مثل اعدای تو / نه یو یا الش رخ طریا بود
بانه و نه شد سیر و نما / زور و مثل هم ندر و دل
ما عظام روی / خط ازادی توشت حور
لب بیدین بر مع اه جان / مانند آن لب که در جان
رحیم نوا و روی / رو چاسی از
شاه ادبی / بیوان درون ماضی هم

معنی امر و نه در صورت سر و پای

میرزا علی قلی خان

کتابخانه عمومی

سید محمد علی میرزا

عبد الحميد بن محمد بن عبد الوهاب

ما زیدی و یحیی و محمد و موسی و عیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

انوار کتب و رسائل

مجلس شورای اسلامی

وہابیہ اور سنیوں کے درمیان

۱۰۰

برای اطلاع شما درج می شود

12/24/2011

والفصل في بيان

مجلس شورای ملی

نور محمد

پیش از این در این روز

بجواز اس کے ذریعہ حاصل ہو

شماره ۱۰۰۰

در این کتاب

روم سے لکھا گیا ہے

نه علی بن ابی حمزه

روزنامه

بہارِ اہل و عیال

[illegible]

عالمی آدمیوں کی فہرست

زادگاهم به خواهم بسوزد و دلی
و برای که بود انجمن ایام هر
نقطه و با و نه ساله است

از روم بفرستم ایامی و دلی
نوحه مساویتم نوحه مساوی
اصحی زو و بولدار غلامید

ایا خوشی اندم که اندکی
مهر بر تن بدیدم
دل جو کردی مهر مرا ترا
هر که در دلم ایو بنوا بدیدم
ز بسوی زده و بداریه کرد
هر که در دلم ایو بنوا بدیدم
اصحی که زمان را دور افتاد

درین سنگ ایامی و دلی
در دلم ترا و بولدار غلامید
دیده بودم که کسبی بود
شترم با و بولدار غلامید
مخال از حسن و حسن
گاه با حسن و حسن
بند به حسن و حسن

دیده ام ایامی و دلی
ایحسان ایامی و دلی
میدی سکه و بیامیدی غلامید

و که برای ایامی و دلی
ایحسان ایامی و دلی
عزیز خاکی و بیامیدی غلامید

خدم زلفانت نظر بر کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام

ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام

آه زنی که نوم روست ن آه
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام

ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام
ما زب اصل و با حاکم کونام

چون بخت و نام از او بود

که بای اسمی از او بود

میزد و لم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر
 چو دلم نیم یک برادر

ای دیار احشوب دراز و تنگ
 و یک سال به یکون گشت ای
 بهشت که پیری و پیری و پیری
 بنسبت رفت و پیری و پیری
 عند لطف و اروا و پیری
 بر سر کوی کویماری و پیری
 اصلی حال از کاران و پیری

با دستم در آب اواره او
دورا نرسد بدی حده بزم
هم در آب و لم نمود
حسم دارم لکن خفا هم
دارم و رها نه درم ابرو و ریش
در آب رها نه خفا
خفا نه حال تر ز مردمی

می ده که لید غم من را نه
نم نمی که حوسه من است نه
رو بربط طایع و اوست نه
میزش بر سر خفا نه
مهر روز به جای رها
در آب نه که فتر سار او
حوا نیست او به سید خفا

سایه مجرم سبب بکند
دلیل عالمی سبب دلی
پیمون حور و خورشید
باده بکامیله اروی حرم
حان سبب سبب
سبب حاست برادر عالمی
مهر و نورش نه بکند

اسب امجد سبب
حای اسب و حای اوله
در اسب سبب
در دلم باول ز خفا بودم
نه سبب نه سبب
که سبب او در سبب
رو و نه در سبب

می بایں دوستی که محاسن بود و عیوب
که در میان خود بود و در دل
سید اهل و عارفان که با هم
بودار که بر کرم اهل حق
در کمال خست نشسته اند
دست از روی پند "و عیوب
از حق کامل در ایام اصل

از صحت می آید و عیوب
هر چه باشد در دل و در
شور می خیزد که می
دن هر چند می که
آید در مصحف کل بر سر
و در روزم بر سر
ز من روزم در ایام

بر لبان می آید که
منست هر جا خراب است و هم
که در میان است که در
نهی بود امی بنان هر که در
خالصی را که هر که در
هر لحظه می بود و در
ای که هر که در

خاک می آید و در
که در کشتن خاک و صفت
می خیزد در ایام
در حجاب دل من السعریه
دفعه بعد خالی او بودی که
می خیزد در ایام
در ایام که در

یا او خیزد

بوده مانان فغان روی زرد و
کز سبکس جسته و گریخته
بیدار دل به بارم لعلی لعلی
هر طوطی صدی بوی وادار
ناری بزم خمار خون وادار
سب سبوی و بزم این ماه

بمع صدالی بزم و بزم
چون زرد و زرد و زرد
زرد اسب و بزم و بزم
راش ساق و بزم و بزم
این بزمی بزم و بزم و بزم
نعت و بزم و بزم و بزم

سبح ساق و بزم و بزم
سبح ساق و بزم و بزم
ول ساق و بزم و بزم
سبح ساق و بزم و بزم
اصحی را بزم و بزم و بزم

نارم از بزم و بزم
کمالی بزم و بزم و بزم
که در بزم و بزم
نارم از بزم و بزم
سبح ساق و بزم و بزم

نارم از بزم و بزم
سبح ساق و بزم و بزم

نارم از بزم و بزم
سبح ساق و بزم و بزم

چون که در این عالم
بهر رختی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد

چون که در این عالم
بهر رختی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد

بهر نامی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد

بهر نامی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد

بهر نامی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد

بهر نامی که بپوشد
بهر رنگی که بپوشد
بهر بوی که بپوشد
بهر طعمی که بپوشد
بهر مزه‌ای که بپوشد

بهرج روحی که در کتب است
چون در کتابی که در کتب است
معنای که در کتب است
معنای که در کتب است
معنای که در کتب است

روح اولاد و اولاد
حاکم و حاکم
و حاکم و حاکم
و حاکم و حاکم
و حاکم و حاکم

روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است

روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است
روحی که در کتب است

رفتم بیدار و در منزل خوابم
و باغ و گل و سرسبز و صحرایم

خفت تا بیدارم و بیدارم
نیمه شب از آن بی خوابم

ای در خان تو را نام دل در دود
شب که از خواب بیدارم و دود
تا در در یک جگر و دود
تا در دود و صاعقه است
احسان است از دود و دود
تا در دود و دود و دود
اصحیح است و دود و دود

بغیر از آنست که در دود
السی الود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود

حد ان صوم و دود و دود
دود و دود و دود و دود
دود و دود و دود و دود
دود و دود و دود و دود

تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود
تا در دود و دود و دود

چندین سال در میان خود
بوده ای که در میان خود
مهری در صفای خانه داری

ماتم زهر سم سر بونی آورد
روزی زهر زده کا وکی
اهل زار را لوناوسی آورد

ساده نوده زهر سمی
و دهنی زهر جوار دهنی
سستیم سستیم بود زهر
سستیم سستیم بود زهر
سستیم سستیم بود زهر
سستیم سستیم بود زهر

زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی

تر از دهنه جوار دهنه
و دهنی زهر جوار دهنی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی

مسکین زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی
زهر سمی زهر سمی

در دیده و معروند بر یکدیگر
معروفی را در دشتی سازند
در تمام دور و نوسان بر یکدیگر

در دیده و پیکان بهمان سفر
هم ای تو فروسی هم ای تو
ماهر با ده اول و توان معرکه

بخت و نیت بدی بر او دارد
در حرم آید هم ای تو و گوشت
همه روز و شبی خدای تو را
رسم آید در وقت خیر او
رسان و صدی اما ای تو
همه وقت خدای تو در دست
در من نه نماند و غنیمت ای تو

بدون از پیکان سرحد و افاد
موسی که روی طاعت می کرد
ای عمل و بیم بر تو باد
سه سه ای تو و صدی
که بدی تو می کرد و که او دارد
در میان ای تو و غنای تو
که با تو جسم غنای تو

سازد که در حرم خود مانده
کمال خدای تو و الهی و دیده
کمال و غنای تو در دست

نظم بهی تو یکبار و یکبار
که تو را خود و تو را می شناسد
خود تو می شناسد و تو را می شناسد

خداوند بر تو جوی که توه بخون
ریخته زان بر سر جبهه
مهرست که فرمودش جان
و به دستش صاف ایستاد

ببین چنانکه نمود دل نورانی
نور و نورانی نوره نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی

ما هم صاف رنگی نادرست
حکومت برای تو نهی نادرست
فرز دلی رسید نادرست
ببین زان دست نادرست
ببین زان دست نادرست
ببین زان دست نادرست
ببین زان دست نادرست
ببین زان دست نادرست

دلی نادرست نادرست
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی

کرم به سار و سار
صبر به سار و سار

نورانی نوری نورانی نورانی
نورانی نوری نورانی نورانی

ان پر پیو را خط و سحر
در پیش فری لا اعداءکم
سفر صحابی در راه و دارو
مار اصل در دوا پیش و اکر
بزرگ بار بر سید خود اعلی

نی سبب بنوبت جبر مقتدر عالم
وامی او و سید نمی شود این
جبر و هم باران صبر و صوم
این دل جبر و این دوا و سید
در جبر سبب ننماد و دوا عالم

تا دل جان جان الی که نیمی کند
و بر او نام جان نیم جوی
چون رو کم کرید در دوا و سید
بر گرامی بود و در سید
در سید روزی هم به توبه و سید
مال و جان بر جان آن غایت
اصفی بر اسیر جان بود و سید
ای که در کرب بر و بر آورد
شب دید که بر سر هم به خواب

سید جبر و جان بر سید و سید
مار می بر و جبر و سید
دست و مار و در دوا و سید
در سید و سید و سید
سید و سید و سید و سید
را آن دوا و سید و سید
که مناجات می صفت غایت
بر خاک است است و سید
سید و سید و سید و سید

البرانه

شبهه عاقله المخرود
من خود و یو برادر می سیم
میاور از در است و شهن
سرد طالع نو لب و خط و رسم
میدان - می خود و در آن
داوم کرد از خستید عمل با
مادر - این اصلی می زده بود

کام نام نایب عقل و در آورد
از کب وادی تو بر آورد و آورد
و باد بختان رسد و در آورد
خود را زنی نایب بر آورد
نسی از یو عقل و در آورد
ابو و عمار از آن آورد
نوام عزیز است و در آورد

بدر زهران عمل آغاز می شد
صفت است بهر نواد و بران
توجه را به من می رسد
سرو می که بود بهر از او دی
رنا حسن با در امان و صفت
عاجز است و می که خود
زبانی کل فردی با الد افنی

نوشته در آن است و در می کند
مادر و روح ما می رسد
بدان نور و صفت می کند
حاج و ام و منور می رسد
نیمه می با و اولس انداز می کند
فردی از آن دیدم و آن می کند
مردی بختان و در و در می رسد

شک بر آمد معاصی توام
شام غم سودای توام
ناره و نیراهم مدیر نسیم
خوش و غم حریفان ما
نزدیک حوالی را نسیم
در هر حال بهر زمان نسیم
با سبب کعبه الی برین
را ندی رسول صبره طوی را
راں و زان و بره و نسیم

ناله

عطر و فند جهان منو
شب یارفت لب و می توام
درو و حیا و می توام
ار سواد جسم و ابروی توام
سیر کمرهای ایمنی توام
در پریدم در ده روی توام
دودی ای ملک می توام
در خرام قد و لخمی توام
در زبان و عالمی توام

خو منی که از جهان است
مهرم حسن و نیکو نام
مرد و عجبی که دور از حال
بدن و دل و لعل و خط
بسر و قدم کجا افتد می توام

کای سال بر دمی تو
روستای نام عام
نه هر که اعدا رسل
مباری کنی در روز
سجده که در و باره

بنا افتاد

راز مقام و دسم نرو بهر این
و در این بی فردن هزار و چهل

عسل بر چند بید و در این
بید بید که این و فرمود حساب

سوی یک این دل صد بار
در بند حوادید و در حرم عظیم

هر بار دمی آید و آوار و عه
صا این در سخت نظایر به

صد نهال و هم عالم جان در غم
و در حرم باو و نرگس و خلیل

حول لاله و دل بر بی بی بار
و در این نه و آید و شکاره صا

خبر است که در یک یف بر
صلح می و مارم او و نه و اری

امروزه تدبیر کم حاره صا
و این در غایت صا و صا

و در این و در و در و در
سار و در و در و در و در

عیش و طرب عالی و کوار و صا
رومی که این و در و در

در خاطر این و در و در
عالمی خاص و در و در و در

ما و در و در و در و در
و در و در و در و در

نرسد است این و در و در
و در و در و در و در

و در و در و در و در
و در و در و در و در

خورشام زینب علی مادر افشار
ارو جسم نادیده میسر و کما
و کبریا روی تو بخت خوه خون شد
لی زلف او ملک و در عهد سمرقند
عمری کدامی خالری ای نه اتقی

شده می رود دست علی و جود و جود
ما فیده زاری غیب بود ابرو
کربان مهر و دایره افتاب شد
رفتنه ال و بدست سیم باشد
در طوف بهماں تو عیان است

هرسم بیغام بهر می علم باز آورد
فغنی وارو بر لبم که اهل
صل صین از دم آن رخسار و لبت
عنانی را که کرم را خورشید او
نام سلی سار و سر به سار و سر
کاس جام را آورد و در دست
حاجت که فصل بد و اصف و نور

خروده سوانی از جسم پیدا آورد
مگر بهر و عقل از لب سار آورد
مگر کس عقل بر و در سرنش
بسیاس عقل ز می بدون افتاد
ساربان در سرب جود و افشار
تا فریادی بود صدای در فزار
بسی نه هر کونالانی سر نو از حد

از عوالی صل و بنور باران عیان

رب نوک و کز انچه و کز انچه

نبرد

سرسری گهاری و دوری
سایه در آب نواز است که در کلاه
سایه و افش سر و دل خونین
سایه و دوری و دوری و دوری
اصحی در این نوزد هر حال

لی بنیاب هم صورتی است
دست بزمه و لی قطع سماں دارد
نواں لاله که در این لاله سماں دارد
چشم برآورد و دوری و دوری
نایب است به لاله حال برین حال

دردی است که در این نوزد
دل در نواز به سیم است
برای دوری و دوری و دوری
برخت خبر نوزد که در نواز
صل برسم نوزد که در نواز
اصحی حال به نواز و نواز

خبر نوزد که در نواز
دل نوزد که در نواز
سرمی دوری و دوری و دوری
خبر نوزد که در نواز
حاله نوزد که در نواز
عالمی است که در نواز

بزم نوزد که در نواز
بزم نوزد که در نواز

بزم نوزد که در نواز
بزم نوزد که در نواز

که هر نامم کجوں بهار	مهر سبای سید عالمه نو علی را
نوار سحر نویدانار مار	صورت عیان سمندت بهم عمار اود
ولی نهری جس نو دانه سحر	ایرجه جس نهای اود کدورن
صورت سحر طفت سحر	بحار حاریم ای وید سحر
را نیکو ال نو بهر جان به	براهه نیر سبای اصرعی به جان نهی

وطن آردی مال بهر من	دل بهر شهر دانی بهر منی دارو
که ای ملک کسین	چشم دریا بهر منی بر عمل سحر
هر که حوں بهر خرابات اود	حرفه دود نیکو از دنی مارت
نویس را که حور و سحر	ساک سینه زبان کوه لبان سحر
وانه بهر سحر و دوزخ سحر	صد حال و صحر اولع سحر
نویس بهر سحر و دوزخ سحر	افغانی سحر و عجبی نفسی بهر سحر

نویس بهر سحر و دوزخ سحر	نویس بهر سحر و دوزخ سحر
نویس بهر سحر و دوزخ سحر	نویس بهر سحر و دوزخ سحر

اصل

برجست اسما مکانی خطا	بولی نام
هر بر رویی حایر بعد از آنکه	لایست که روان چادر من
مردم در سره و برانی کند	زارهای خوش و احوال بود
عاقبتی است خسته بدو ای کشید	درای بی رویی می بایان می

نمی صای نامی احوال کند	خوش آمد شب سخن چادر من
و این است که در این حال	مطلوع است و بیست و دو ای کشید
خود و نام که در این حال	زار نه اه را و سبب بهر
در طوینت نوی بان	در این سبب که حایر است
که نامشاید بهر حال	بر برد است افکار هر روز
نمی بای نامی در این حال	سرد خوش بود جان و سخی

زار هر مرد و سبب بهر	نوی ایرو است که بی سبب بود
نوی هر مرد و سبب بهر	زار هر مرد و سبب بهر
زار هر مرد و سبب بهر	زار هر مرد و سبب بهر

زهره سپیدان عجب بارور
کجای حاصل شد از باده دل
و عنوان عجب لواط صبی نداشت

زنگ کرم زینت
خداوندی سال زرد چای
بدره جوان خوشه میلی بود

ماویان اوله من در سر زاده
ان به دیوانی جلوه میورده
سبحان خود و بر ایدم در وی
از کسان تو چو آب گلستان
روشنه و نهار از لاله زور
اهلی رو کرامت بعد از بار

نیر غم بر دل ز سر
سعدی نامی که میله در سر وی
ز سر او همی نوبت خود سر وی
کنوزی نومه دل و سر وی
عجب سر به سر و ز سر وی
کی به جگر مجنون و دی اند

خط کشدی رحم صفت بر در آستانه
ای دوایر و در و طاق طاق
وی دستان ششم زینت عالم
مسب مارا از راز محبوب بند

دست شادی لب فرو جانها
رخ خطا به حس تو دعوا نهاد
با دم از بل فرای لطف فاشند
ملک مبدع بهار لاله زار نهاد

دل زده و داغ
بیا بیا بده ز من بی ادب

نود و نهمه او بمل جابا بدست
اصحی رسم صحای و ساسا

در این فصل می شود
چون بود در بر او و صفا
سر مرل و با سدر لوبنا
خطاره ز ماره انجا فرست
سپه بزمه ماران علم می بداند
در این باب صحبت می ایام
و عبات هم از خط خال او

در داله زنی کسی که دود ز او
است و ز بهار و و به آرد
در این فصل می شود
راغب برید از این برود بر آرد
موی از خط و نداید و آرد
از این قسم می ایام
اصحی فصل بود و بر آرد

باز یک خط از مری
ست در دهم است ز برم سال
نقد است او خوبتر است از سالی
و بد در فصل و حیات از یک

ناله ز کرد که از این
حق حق بداند چه فایده
اصحی مایه از مایه
بزرگتر است از هر که

با کوه داد بپیران بستی	انچه بکل ناموس
در سخن و سخن علم از زبان	سر زبانی بیخ و کوه
از نووار و جبری است	بیخ کشتن نیست نه اله

ماه کس شوی از سر آمد	دشمن بپیش و دست و پا
شمنها و قدری برده در و راه	از شمع امیدم و آنچو و براند
دار و زری می انداخت خند	از حال از و حال می و براند
در حال ته رتب من علی	به خوار در پایی و نیم بود
بود و آن خط و حال بود و نه	در کمر دل ز کج و خرو و براند

خود اصلی حسد را در کوفت

حالی که در اندیشه و سر آمد

روح قبرم بپسند فرما و	بیزند نیتش بر سر است
دل آباد را خواب ملی	بهرای عالم خراب آباد
و غمت نشا و میز و رنگ	نماز آدمی که میرسد بر او
کریم اندزه کشا و نو	کرد از کار عاقل حال

دل بی صبر را بسوزد علم اول
زار رسد یکسوی بی سوز
اصحی سبب زهر را زود

مفسد در دل در
موج رو کجی و خشت زهرا
بی منت به از چشم

در ج باب بر بهارانی شد
رحم بود و نام سخن نوره علم است
ای نوبت یاد میراند و زانو بر
حواسی حیات شغل می حاصل
اکبر بدنه اسرارین بنا غم او
کلی تمام همه و غیره کار
استی سر خط و ماند از او آبی

غم بر لبه ابد و نهایی دنیا
نار و سبک از سوزانی
سایه صحت لبه بی از بیانی
اول باز از صفت نایاب
کفر لغت را نایاب
رجس خود انام خوانی
سایه نایاب عالم نایاب

ساحی ماحول ساغر عزت بود
منت هر جا را است و هم سیر
کنو صبر باں که لدام کرد

زاده زود و بدوان لبت بفر
که مرا غیب اکان صفت کرد
سختی من را چند به نصرت کرد

چو بهر جهان برون و زوایا
باز که بیا و برون بیا
نقش و نگار و بزم و گداز
بهر روز و در هر روز

که هر چه در دلش غم و غم
و در روز و شب و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز

سوی منی و برون و زوایا
چو بهر جهان برون و زوایا
ان خلی و برون و زوایا
و در هر روز و در هر روز

که هر چه در دلش غم و غم
و در روز و شب و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز

دل صد بار بد و بد و بد
سبح و سوره و مدح و ثناء
چو بهر جهان برون و زوایا
و در هر روز و در هر روز

که هر چه در دلش غم و غم
و در روز و شب و در هر روز
و در هر روز و در هر روز
و در هر روز و در هر روز

و در هر روز و در هر روز

اصفی و خوش در آن حلقه رفاه نشین
کی توان بود در بند و بند

دل کس هم کی ابرو رسد به سبب
سایه چهره برافروخته
نقاب و اهر چه هم صحت روی در
حسد السی بهای سوخته
بهر حال دل خوران در غایت
سوز و رسته نظر و خسته
بهر که ال سینه حلقه و بد کجاست
طیغ فاکیم را در پستی
سینه در طلب صحت احوال است
اصفی عاود و اندوخته

خواب بمره ای لیم دل ساد و سبک
در روزگار خود کس میا و کند
انامه ایاد و سنی و در بار سال
روزی هر روز از زیاده
منزل عمل بلی رسیده فرو
وزنه حس در هر چه فریاد
دل راجه تاب کند با حق و بین
بهوایی ز رتبه و فراوان
در مجلس در حوائی ای به حسن
رو به رسم فعل یاد و نیک
اهم و در جسم وجود را در حیا
صدی نهاده در دم نهاد و نیک
در روزگار خوش مایه دل فرا
حسنه خراب از دم نهاد و نیک

مردم

فرمان صبر را بهم از او شنید

در بهار گل ز بزم دل می بود
من به ایامی دگر ایستادم
پست و حال دلم در شکست

همانند چرخ بر سر از دور

رجبم هم به زرات بلغم

ناو سار سکن خرد او سنا

صلی نامه به حبست که بجز

و رنگان حلقم بود و کانی

هم نیست آینه را خرم ای سنا

خرمی دیده بودم نه بر می و سنا

تواری دل را با صبر ببرد

الس بودم نام بود اندم رکنی

صلی نامه به بزم دل می بود

او با و به ایامی دگر ایستادم

پست و حال دلم در شکست

همانند چرخ بر سر از دور

رجبم هم به زرات بلغم

ناو سار سکن خرد او سنا

صلی نامه به حبست که بجز

چشم سرمه بر بدن کبر

هر طرف بود به او بسند آمد

بسی دزدم شود و مار بسند آمد

حرم در دلم بود و احوال طلبنا

که رشت غمزه غم صبح دیدم بر

اصحی چید دومی در اعراف
ناصی از احرار است و در ارمی بود
بای و نسب که بحوری زیاده
بر له ادرای غریب را در بهار
محبوبه در دار جسم قبل
میدان و بران بران که کج بود
کر و هم کجای رخ فروز
اصحی را هم نامی در ساختن

سند دهم
عالم عالی مراغه
از وصال خود را منور
حت بران مرا منظر داری
مشتی بخشم در منور داری
بمشت این باران است
همی بری بخور داری کی خود
با حریفان هم نمک در سوز

نجا از شرین انصار
بر شه سدی بر سر انصار
انصار و دوار دلی دلی
درست نم در دوار دلی
بدریم فصلی در دلی
ناقصه هم کوه کی در کج

بر شه سدی بر سر انصار
حالت در دلی در دلی
لم در دلی و دوار دلی
هر ملک که در دلی
اندیشه دارد در دلی
دوار دلی در دلی

مالک

القصم هم همی رگه تبون
در دست اصلی نهادن

اداره حبس در خم و در خار
روا دست از الی الی

رو روی ز راه از الی رود
زان ساری که لب بر لب
ولی سرود ز بهشت الی
دل را که در حلقه نوحه الی
سازم به نهایه نوحه الی
و صحن سماں از حبه کمال الی

باز به نوبت به میرم الی رود
و دوران به نوبت فریاد الی
حزینت بر ما دام نوحه الی
نوحه می نوحه نوحه نوحه الی
حدا هم نوحه نوحه نوحه الی
و صحن سماں از حبه کمال الی

دام و نوحه نوحه نوحه
به نوبت الی نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه

که از نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه

بست و دان پیدای بوی
و غنی دل برین خام و بوی

بزا و زنی بی خرد و بوی
دولت نفسش به بخت اند

ز بهی اصل چه حال داد
سده ان سراج و کبریا
در سحر و سبب و سحر و سبب
بر و رواج و کرم و کرم
حریم و کبر و اس و اس
کنشی و سحر و کرم و کرم

سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم

سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم

سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم
و سحر و کرم و کرم و کرم

و سحر و کرم و کرم و کرم

مکان فریب کند خدای راه روولد او سلی در صفت منیر

سازد رسد کدیب در باکی	که از جبهه دور لسان فکری
بهر خود ساختد بی تمام خرد	سوی هو و بی رو غیب فانی
میزد در راه کدیب	چو از جبهه در لسان فکری
بر طوفان کدیب	با اعدای خود بر سر خاری
مهر و لرا سودا درم خرد	که با اعدای خود بر سر خاری
میسزد که بر دبی کو و لرا	بر دبی کو و لرا
الهی است بر او و کدیب	و در این روی سال روی

رسم اعلی در ام ای نو و درم	در صفت تمام در ام ای نو و درم
و در این نو و درم	در صفت تمام در ام ای نو و درم
سی در این نو و درم	در صفت تمام در ام ای نو و درم
سک در این نو و درم	در صفت تمام در ام ای نو و درم
حدیث در این نو و درم	در صفت تمام در ام ای نو و درم

عرومستد باران اردو حالت
سویب نه دلهد اصره پور دوار

کهرال دکن کهنه اوسال
داسکس اردوان زنهان کوانه

بوی عم درسد، برهس فام نود
بیت نه اوسن ساهرم اودار
بلدست بارهوسی خجسته
سخت و حوی دلس اوسن
سویب معنی که نرم حالت اودار
وزیت عشق لی خود اصره بیونی

منه و دهنه اوسته فیسلم
صه با غایت اودار
عکس نه سور عیسه ششم
کما و و نه باب رد عدم
ملاوه سیر حاکم مرا علم
که نه در حال رسم بران کون

صدار و درون این سهر را بکند
ر روی او شده سطر اصره
نم نودرون و مجده و و و و و
زوت نین رفت بده سطر
می کنسار لب لعل او بکشد

که حوی محب و بریده را بکند
که در حال ابد را بکند
بما سطر کسره را بکند
خوبار کج که کجه را بکند
که در وقت اودینه را بکند

جو جو باد و پس لبه لبه
مواضعی بر و باد و بی نواد

فدح که دار و و لعد و را لعد
ازم لبه لبه انکس و

سایه لبه لبه لبه لبه لبه
بر لبه لبه لبه لبه لبه
سسی که بر و لبه لبه لبه
را ایل و فاحور و لبه لبه
نما و لبه لبه لبه لبه لبه
نما که لبه لبه لبه لبه لبه
مالد لبه لبه لبه لبه لبه

سایه لبه لبه لبه لبه لبه
نما که لبه لبه لبه لبه لبه
ای لبه لبه لبه لبه لبه
ایها که لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
هم لبه لبه لبه لبه لبه لبه
وار و لبه لبه لبه لبه لبه

ما را فر و لبه لبه لبه لبه
خمس لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه

لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه
لبه لبه لبه لبه لبه لبه

صعی مبرور در حال کالی کونرا طرد جو جان نیست در دهنش

۱۱۸

سب فیصل نور جانم نسیم دارد	مه رویت عرو چند برانم دارد
وای میخیزم در حد محال کس نیست	در ریاضت هوای نسیم نرم دارد
نسیم که پادشاه و دراز است	بهرند او نو باران نسیم دارد
نار و سلاطین و پسر و نام	نار اندیشه رسیدنای مردم دارد
ارادای محسنی و خفاش نسیم	ای نسیم به ملک طفت نسیم
سرا و نسیم که رسیدند و در خفا	براز او نسیم می نیست نسیم دارد
اصعی و نسیم که رسیدند	فی سلاطین سر خورشید و نسیم دارد

در ایستاده و نسیم نیست	شاه این نسیم امید می کند
کم جهان عو نسیم خشت بگذرد	داد و ستد عوده دل نسیم کند
راهی نسیم که راه نسیم و نسیم	زده عود اهل زبان نسیم کند
و نسیم عوی کونر حد نسیم اندازد	نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم کند
و در زبان و نسیم نسیم و نسیم	نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم کند

فل

دل و دلم که دو جوانی
منه ز جوانان پس است

صلی سلام خم و بارش و دلمی
و دلمی بر می آید که جوانی

از هم جان و جزو رفته اند
پروین خط مهرش است
نم نیست بیل بر برو و رفته اند
و دلمی باز دلمی تو ای دل
جای جان دلمی تو ای دلم
مروم بر سواد علم او و دلمی
ز دل تو بعد رفت کجاست خود دلمی

سپاهی لعل سر را دور ختم لغز
خوبان و دل دلمی و دلمی
نات زوایا دلمی و دلمی
هم بر آمد دلمی و دلمی
سعد زوایا دلمی و دلمی
نار ای دلمی و دلمی
ز دلمی دلمی و دلمی

و تب برف لعل آن دلمی
جسم او دلمی و دلمی
نصف دلمی و دلمی
جسم او دلمی و دلمی

جام لعل دلمی و دلمی
دلمی دلمی و دلمی
دلمی دلمی و دلمی
دلمی دلمی و دلمی

لوما رخت که ترا همه باز کرد
سماره ببرد لومو و ریحالم لبشون
نار و بر صحت او و دمی اسعی

مضه بی اولش به عمر درار بود
اسد و ار از گرم بخاره سنا بود
روی طلب نهاد و کمال عیار بود

حما جی بودی که غم و درد بر سر جانید
خواهد رسید صحت هماها هم
مالع روی خوب خواهد نمود
رویس است خوشی و خوشی من
بامداد و در میان لعل
حقیقت نه اندر و جاد و توانی
خواب از تره می بخوارد اصعی
سالم شهر حال عالمی و لرد
منه بیا که هر سالی است حفا
مکرمی خشم دوران دل برود بر دل
قسم خورشید است الحولم لعلی

اول لیس حای اسیل نهادند
و بی دان در لک کجونی زده اند
ما بیل و بد عان و جمال رود
مجنون و کوهی کس نموده و ار
سر رسد مراد است رضا و من
عندان نکر و صبر و حال چو لعل
لعلی عوده ماکس دل غما و من
عجب دوی عوس و جای سوز دارد
اساسی حاذق و سواد و کلمی دارد
لی که لعل بهفت و لعل محمدی دارد
جرم مسنده و جبار و مرئی دارد

چو بنو و سبک لطف بدینال	چند ازین صفتی جمع بر یک دارد
زیر لب صوفی ناز و جوهر است	و نواز جوهری کل بر من می دارد
بیکار نیست اصفی عالم لب	چهره می بینی عجب عالمی دارد

از لیم رو بر بند الم عیون	نبش حجاب در غنوی لیسند
ز دور لب کو سر و طبعی از دم	رویس فتنه بر مایه ای نرسد
ایم عین ز دور دل حواری نشی	استقامت لیس زلفی ازین نشی
بدایا فتنه حار صبر است	و در بهار مانی نسیم لیسند
صحو نهاده طبعی سر خفته	کوی خفته بود در دوش
ای حوس ازین که بلیس خور	صبح رخساره جامی از چرخ نشد
اصفی فی لب او چند ازین صفت	در حبس است فتنه ازین صفت

بیمه شادان است از معایه جوانم	یری مراد می بهم نکرده و دواست
نشی بی مزاج حسن زور است	نم آید پس می نرسد به عود است
زین بین گرفته ای صفت	سر جان بولیم بر سر شایه است

ز نوینخواهم آوردم نهایی حضرت
چو بسند و علم شریف را از او آید
ز نهایی هم جان را بداید و در محفل
سزاسد ای بر قضا که لعل مرا

که روزی خالق هست این دنیا
کروا و باید و در این عالم
عجب غمخیز و بدم با و سخاوت
نودر غمت زان کفایت

مست نین و در رفتن بر ریزد
در شمع غل انداخت هوای تو
دل ای در غمت تو ز لبه بر
بچه انداختن به چارم از است
اصفی دقت دل بر بدو آن غمت

سر خوان سوخته ای فتنه
حل از اسب هوای بر می آید
دست از این بدید و بدید
هر بحر غمت صحنه من مضطرب
هر خود دل تو بر بدو حق و غمت

مدر حدیث من آورد و در این فتنه
ملوک غایت در نهاده و در
بنام نام پس داد حال که شرف
مموده و شب بر سر راه سوخته

بید تران قلم فعال کاغذ
در بست حاجت بهر نهایی
ز نهانش و در اندام خود و او ای
از رانش زینت انما فتنه

برکات اور وفا عذری

بزرگم دل و احسان و عفو و رحمت

نمایان اوصی محمد بن

کہ نقشِ خورشید و این کسبِ زمین

سویلی لایبوی و سون

روزنامه‌ی مردمی

امی: "بڑی عورت" رحیم ندو

بسم الله الرحمن الرحيم

فاز از زمین به جلدی و دوسه

فدایا لطیف

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

دل اور نوحہ

دو راسخ جانی حسن و ببرا

دائرة حقوق و عدالت

دعا ہے کہ اللہ تعالیٰ اس شخص کو سزا دے

بابت اہمیت کی طرف اشارہ

روم سرائے و صوفیہ خانقاہ

1. *Handwritten text, likely a signature or name, possibly "A. H. ..."*

11

جوسمیت (در در و در)

تاریخ ۱۳۰۴

مداروں کا فائدہ و ریسہ

۱۔ یہ جہاں ہے وہ ایک نیا عرصہ

ایں حصہ بدلوں کے لئے مقرر ہے

نارہ صیر محمد بن محمد

زمان سر اسیدولی حال عبور اسید

لید و سرخوشی و سرخوشی
لعلش غنچه را به زلفش آید
هاله دارد و تیغ و لب و سره
اصغر و بران لعلی است

و معدوم در دیده و کوی
و بد و زانیم و لغت و بوی
چهره سبزه و لب
همه انفعاش سندر

لعلی سلم مثل لب آرد و لوار
دما نشا را به خرمه را به می
تجارت لب و لب آید
نیز آید و لب و لب آید
سندار لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
روزی که سر و کلاه است

لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید
لعلی لب و لب آید

بر سر مالوک کور و لب و لب
حلقه فلک و لب و لب

ما دم از بهرام و لب و لب
حلقه فلک و لب و لب

دارنده را و سود فواید
بنیم ناک اندوخته و امان
حقن بود در یک فرج و کور
سیرت از یک سیرت و نور
نیاید صاحب دولت و مال

نیم ناک اندوخته و امان
سود و سود فواید
غورث اخبار را چه حاله
دو بر حسب از خوانی و مال
را بنمایان نام و مال

در بار دارم ردای عیبت و نور
شیخ و مدد در هر روز و نور
نور که با صفت از یک ملک
رنگ بود پس را و عیبت
نار ببارد و درش بنارند
میر جنت اصفی را و مال

نیم ناک اندوخته و امان
سود و سود فواید
غورث اخبار را چه حاله
دو بر حسب از خوانی و مال
را بنمایان نام و مال

دارم من عهده و پند
به نیت نامه را و مال

دل مدد نفس حوائج را
نهی حکم ما دارد و مال

برسم نوم رجب بعد خودست
ایلیج حرم یار اسامی خراب
تا سر راوج حسن خود بند بود
دل راز عشق تو چه بود کز
شویب رفته بعد از اعیان
صفتی

اراده کشت ازونی زهر
نوار من نیاید کسی
نمودن حکم نوار ماه
هر مار سدر را در کبر
به بعد عاقبت بر سخت عام

بسیار غم خود شکستیم
تا آنجا که رسیدند حریف ازای
دارم کس که سبب شود سر اند روزی
سوار ارج بر انداخته نوس
ای صراطه نشسته در سنی
اصی حال مریم از ملک تو فلک

فولس دارم از مراند
حاصل پرو و جوانی مروذ
جهره ز تو خسته چون شمع فدا تو
عزیزه مملکت صبر مرا بخور
زان شکسته زده در دل
صورت حال رسم زده و خور

تا در نظر لب نوبت دم مرا
مبوسم و الس روی خست

رالس لعل بهار و
کمی ناز در بر خوار و

مهر و

ز حسن دولت حمید ال صحر
و بهر حال بهر اهل دل
دیده که سوادش را
باز نمی دهره و بهر سبب

نویسند و در میان بهار
برای بهر نویسی صحر و در اهل دل
کافی نمودم از بود و نبود
ز دست هر روز و در باب و در

ن که سبب عذر در هر یک بود
و از هر روزی که جان با خود
هر آنجا که حال سیرم نکند
برور خار فراق در غلب جان
که بخود او و روح پیدا و کس
فنی دردی الطره را از آن سده بود
بعید از بهر اصغر فرزند

نم از اشک منته شده و در
رود و انوری در هر روز
نمود و زبانی و فصاحت و نثر
عجب زانکه حدی بود و در
و اعجاز و فاخا و در هر روز
ولی لغت و در حلقه بی رود و نثر
بر اهلان نو و در هر روز

دل در خراب بهر
ن در هر روز و نثر

دیده و در هر روز
حال سیرم و در هر روز

ایس کی سب اہل عہدہ ہیں
کت لہی پر ایک دوسرا مہمان
رہا ہ میں ایس ای ٹیٹ ہو
میں دربار روانہ ہوا
میں حساب فیضی صافی لکھی
میں یہ سم و خاور مال و دین
میں یہ سب مال و دین اصفی

ہزار حازوہ ایس ای ٹیٹ
رہا حال نام پر سب حال
کمانہ عمر و اولاد راہ فہرست
رہا راد سماں علم نہ ہوا
حدیث حق نہ ہوا
رہو ہوا ہوا ہوا ہوا
سب مال و دین اصفی

حوار و حوض و وطن اصفی
رہا در حوض و دین اصفی
حال ان میں ہر کوئی ہوا
رہو ہوا در حوض اصفی
جہاں ہوا ایس ای ٹیٹ
شدی فرما و دین اصفی
جہاں را اصفی ہوا

جہاں ایس ای ٹیٹ ہوا
رہو ہوا ہوا ہوا
ہوا ہوا ہوا ہوا
نہاں ہوا ہوا ہوا
رہو ہوا ہوا ہوا
رہو ہوا ہوا ہوا
رہو ہوا ہوا ہوا

بے غش و غیبی و غیبی و غیبی
 لہذا ہی مصلحت ہے کہ ہر ایک کو اپنے
 بہادری اور راہداری و احاطہ و احاطہ
 جہاں جہاں ہو سکی درجہ اولیٰ
 ہر روز و رسم و رواج و رسم و رواج
 سلمان شہر و شہر و شہر و شہر

نزدیک باوٹیم و باوٹیم و باوٹیم
 روہم و روہم و روہم و روہم
 دہلی و دہلی و دہلی و دہلی
 نہایت ان کہ وہاں بہت سے
 ہوئی و ہوئی و ہوئی و ہوئی
 کہ در و در و در و در

برصدا ہی ہوں میں و میں و میں
 و میں و میں و میں و میں
 کہتا ہوں کہ ہم و ہم و ہم
 ادا مار و شہر و شہر و شہر
 س میں و میں و میں و میں
 جہاں جہاں و جہاں و جہاں
 بہت سے و بہت سے و بہت سے

دریاں بہت و دریاں بہت و دریاں
 کر رہا امی و میں و میں و میں
 صدر ہم کن ہو و اف و اف و اف
 میں و میں و میں و میں
 کہ ہم و میں و میں و میں
 صحت و صحت و صحت و صحت
 ایک و ایک و ایک و ایک

درین عین کی نایب مرغان ^{بشک}
دران معنای بسی تسبیح ^{میر}
چو زلف علی را ایام ^{باز}
از من ز روز بوز غودی ^{میر}
سخن در شمع ^{میر}
سکینه بهانه دران طره ^{میر}
ز دست چرخ ^{میر}

نظر ز کاس ^{میر}
که سحر اندک ^{میر}
رزوی ماری ^{میر}
سیران ^{میر}
که از بندی ^{میر}
نه می ^{میر}
که دارد ^{میر}

نکوم وطن ^{میر}
که در ^{میر}
سیر ^{میر}
سبب ^{میر}
در ^{میر}
ز می ^{میر}
ل در ^{میر}

سما ^{میر}
نیا ^{میر}
که ^{میر}
که ^{میر}
که ^{میر}
که ^{میر}
ولی ^{میر}

مرد اختفاء دهد رقص خود را
سود اعلی داد و عشم صغی را

بلکه بیت را بی بود اصفی
دوری بدست از در دهنم نازکی

چند روز پیش صاحب زاد اعلی
دستان به خواهر سارود
دست سیره دوازده سهریده ایمان
هم چند نام نفس لغایت
دل خود مرد میزند و دیران
رسم بر بار دل را و سوزی
نارسی همچون شکر صغی

دست و سهرار نیمه غم جوهر
سودان عیان را بی له سر
دست خراب نهاد زما کجوش
سماں بیاری بهر باغ
دست آرد در دوزخ و سوز
دلیم جمعیت خزان که می کش
ازین دوزخ سهره دان سهره

چگونه اوصی در دایه و دوزخ
نی به هم آید و در بیجا
سماں در دوزخ و در حال
بدریاخ زمین بهار بوش

ای نیم یارب که می کشم و می کشی
بارین آرم و دم سید امواتی
بجاس بوسه و بهمان نثار دوزخ
نهادن خدی ناز بهر کجوش

سند خان و جوان دل لعل

مالشده اورا بعد محبت و وفا

بار بار احوال و ترا صدای خود نمی

وی کرد فصل زبان در ده کور و

برده دل غم غم و صد عاشق

اسم از غم غم غم غم غم غم

روشنای دل شوق کجاست غم

بر سر راه نسیم دردم و غم

اصغر و زلف بر آلوده خون و

ما از اسم رسول زلف می خوردی

طاهر از سر لعل صل بر می خوردی

غم غم غم غم غم غم غم

ما غم غم غم غم غم غم

راندی از غم غم غم غم

خبر او را غم غم غم غم

دل بر سر راه نسیم دردم و

معانی و در هر لعل و در

رصد زلف می چون باغ و

هم زلف و در لعل و در

لعل و در لعل و در لعل

زلف و در لعل و در لعل

در ما و در لعل و در

نمیزد باغ و در لعل

نمود حسرت و در لعل

در ما و در لعل و در

لعل و در لعل و در

جلد بیانی

چشم من در دلم ز کجاست
هر دم سوزد و آتش من

صحب من و دلایه حبیب
کدر ارج بافت ز ابرو زان

دیوان اندیشه من در دلم
ای که ز تنای عشق تا و تار
سجده نمود و خدای من در دلم
تا که درین زوئی و غیب
ز دلی بر آن در دهانه نام

ما کوی و به طافان من
بر فانی جو خوش بر اندر
عاقبت من و در دست از دلی
سایه ابرو جان هادی
مهر و معشوقی ز غزل و حل و حل

میدرد و صدای من در دلم
نیت در بر لبکاه و در دلم
استخوان من از دلم
بستان من و در دلم
سایه من در دلم
تا که درین زوئی و غیب

سوی ما هم میروند
هم نیت از لب ترغی زو
بس که در دست ز غزل و حل
چون بر می رویان آمد
ز نوید و من غزل و حل
بیت من در دلم

اصغر مادی بنیادی بود و در آن مضمون

خبر مقدم مرصع است و در آن مضمون

ای صانع عالم مازد و در خط
و مست احوط طس باور بر خط
در بر لب عود خصال کز و حال
ماران سوار لی مرم خلد عزم
موجسان نوید ه نالی در سا
الب و صد برایه سار و در عمار
دل در میان سلوک نفس اصغر

کج او حسن رائج نام خسته
بهر سواد عامه محو سار خط
کریم کس و کز نه در زینت
رو فعل یاز نور و ادب خط
و طمس زمانه نه در ره فضا
سامی مبارک و بی در عمار
را بر و در خط و انچه در خط

بوجود لب رطل لب در خط
معی دلی و کز نه در خط
مراد مرغ دل در لوقی خط
رخند و لب سار خط
و ما فغانده رخند اهل بود ارا

بر حاتم لاند و حاسب در حاتم
مراد لب و باران نوها خط
بر ارا لاند و لب نام مراد خط
نمی که لب نام کز نه در خط
و در خط و لب نام خط
ولی

و من خطه معی در شادمانی

ولای اس پر تمام خون واپس
در از حق جوئی نعلدار خط

سوی تو مخلص و سیدم عالم
 عیون و احوال و دین و دماء
 سیدم عالم و سیدم دین
 سیدم دین و سیدم دماء

[illegible]

زہد غلبہ کی یہ سیاح
 ماں ہوں میں میں ہوں بیوہ
 خوش نصیب جامع سب نعمات
 اس زمانہ میں تیرے ہر وقت
 تعالیٰ ہمارے راہبہ و راہی

یہ سب درویشانِ بیخِ خود
 اطعمہ ہی محبوبِ اہلِ خوشِ واقع
 مہرِ بندہ بہرستِ اخترِ اصم
 جہاں جہاں نہ بروی نہ راسخ
 نہ اصفی کی وضعِ خوشِ خاطر

وہابی سہولتوں پر ایمان رکھیں

و بعد از این هم ناله می کرد
و بعد از آن هم ناله می کرد
و بعد از آن هم ناله می کرد

صورت حوی برادر آید و ده
اسوالی را بر روی لعل لایق
مارسان را چه بر روی یک اسف

اسم صورت خانه اندام را
در میان دوستان یار
و بر دامن مارانی بود

در سبب از علی حالت وید و در اندام

ای چاه

طافند بر دودم سبب برق

که بخت نام و نامی

که فکری و دایه باند و عادت

هر روز نورست و در دل

این ز شام هم زنی بهر یک

بر لوجو نام و نامی

نبردن بهای لوی و دایه

نخچه فانی اندازان بر دود

اندکی پس وید و نور

دایه و دایه و دایه

اصغر را نور دایه و دایه

حالت محزون چه خواهد بود

بهر حال که بخت و دایه

افند سازد در لوش

رفیق السل سال و دایه

حاجب بود و دایه

آبیه از دایه و دایه

درد و دایه و دایه

دایه

بدریاغ و بده در نهانی نمی نهد او
لغوب را رویی در جبهه که
سروست و دره مست بدست می آید
مست را صفی و در نهانی

کونین عاقلان چه صفی و در نهانی
زلف فراوان بود در نهانی
را بدست هر چه در نهانی
نصف غمیت و نهانی

بفصل حل معصوم و در نهانی
در نهانی و در نهانی
ساده ارواست و در نهانی
مندیس و در نهانی
نهی روح و در نهانی

بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی

در نهانی و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی

بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی
بفصل حل معصوم و در نهانی

لکس که بس غم و کینه دار
کامش بر لب و جسمش بر کف
امعی راجه دهم سر غم نامیل

شده دل عجز از خون و زهر
نقد شد لیم او در هیچ کس
که در حبابان شده منویم

رومی که در آب بخت خشن
خواست ملک برادرش عباده
سایه کاه داده بهش غم
و بدیم که خوش بهش عنوان
و هم بل بر اطرافش هم انعی

دل حار و دل شمس ز رزید راه
سایه که از یوارده بهش
دار و داران را به طاعت
بروایم و در همه رخصت
سین رسیدن و از حق

دخول آمدن بر دهن
سهم رعدی دیده صالت
خل جوان به در و حدس
عاسم تر نو او اندر مای
من عرفاسم و مع شمس

که از لونه دار لیس
کرد از رخ ز جوف صوری
رو سخن به نوی
که سدا و سدا بر زبان
اب از هر جا که کرد

چشمه کج خوش بود چهره ما
نهی نسیم بر آه خیال نورا

خود روی یک لاله کتاب
پس چشم مهر و آهسته از ملک

بی آه و آواز و بی حال
از جنب روی رحمت اوستم
رو بیا از آن حال سار و حال
پایسته اود از جمله نعم و اوصاف
بین تا تم آینه در عود آن
ما دوست ناهای در دواز
پس نونها حس حال بود و با

دوره آفت روی نوره ای بود
میزب چشم فرو چشم و مع
ماهی مس کمال بر دم جان
کرد از آن بر همه و در دنیا
بحسار و ناره مار و در حال
نزد است نوده ناسرک آینه
در روی لعل و در دست

نارینه لب جان نو بر دل
مست بر در و در دل می
ماهی بر سر آینه در دواز
خود نخل ای بر در و در

حالت بر و در و در بر بیدار
و نه از عاف و ما دم از آن
ما سود و بر همه معلوم بود و در
کرد و اولدم بر آینه لب

مس طس کار دل و منع نور هکتم
اصعی با طس دل بیمار نوید

مروین را که باد طس
صنی و دست مکر صنی

احسان او در او بر او
محل و مملو بر این دل با نعل بری
عاصی و اسرار صبر و نعل
سب که همراه عدالت بود دل برود
نصبت و روانی بخار حسی و روان
دل که در معشوق ناز می از خون
رحمت دل فزاین با محبت و عشق

مکر که آورد و مکر مدنا
چشم و روان و دامن و دامن
دور از رو و برادر و برادر
و دمای و دد و خواهر و خواهر
یازد روی و دامن و بر شسته
سحان را سرقا مادر سحان
مهر و در مرغان دل شاد و آهنگ

بر سر لوی رفیان و دران و قوم
نامم و در برم و شماران و قوم
سمع سان و در لیم و در لیم
ای که خیدار می رسم و دل و لعل

خاورسان و انجا ابد و قوم
رک و در سیم و در سیم
سینه و در سینه و در سینه
پن و در لب و در لب

و ام

(۱) اہم سبب ایسے حقائق
 انگریزوں کے لئے عام اور
 اہم ہیں جنہیں انہوں نے

دست چکان هم در آن بزم
سازایتم بود که در این بزم
چو بس را بهر دوا و سحر به چو بس

خونم بوی اچود کبار صمد
دوره خون لوسیه خا
الکرار هم خصم بر راسخی
بغضای خا رویم زین راغان
حساب سربو و دل نکلوام
منو هم همه شش زرور
براضی کی دسام فیرانه
در خانه اعشارت تی حکم
دوره روز قاصد برن جان
اور دوید

رحیم لعل در ستم سر دشت صدم
 دل را از رخ غم نکاشت لیم
 علیحدی دل را صراط راست لیم
 ناله در دشت حجاب مست لیم
 دی خواهم عجب است رحیم
 در ستم بنده از غایت لیم
 سر و دوش و صعد است لیم
 سخنهای مرا در دای حلیم
 همچنان بر سر سدا و دعای حلیم
 در دای حلیم در بنای حلیم
 که کشیم بهین بنای حلیم

نصیب نذیر علی که خدا را نصیب
داریم ابدی طراوت بکمر کرد
اصحی مجلس و او می ششم زبان

نوعی رعدای خدا را نصیب
بکمر برورده ای می ششم
دیده برسد جسی که ای وای

کاس دل عریض است به چشم
رو صد عالم قدس که آرام نام
و ده در بر موسی و او را رو
فصحت حور و عذرا هم حسد
سدهم از عجم بدر که فتنه دار
حول بر سر در و حمارم غیر و محمل
اصحی فاس قدس مهر سلیمان و

عوض اندام از سدر ایام
حسب به که نور و نور ایام
بجای شمس و عقیق و مجسم
مانندار کار از عذرا و حسد
سار بابت مسخاف عیس و شمس
هر من نور و شمس که در ایام
نیکبیس و او به می جام جام

ره صحرای غم را نذیر با نذیر جام
مراد که عجم به طلقه سدر و دانی
چشم خود و عجم و اسم سدر و دانی

قدس ره فانی از سدر و ایام
صدرا و شمس
کمر خمر و

جسی ایام

چند روز بعد من این جسم را
بگذارم بر من و این جهان بود
چون است این جسم را
کار و خود را

و این جهان را
در این جسم را
دارد و این جسم را
بسیار و این جسم را

نسی و در این جسم را
نوار و این جسم را
در این جسم را
سفر و این جسم را
بر این جسم را
سفر و این جسم را
سفر و این جسم را

در این جسم را
در این جسم را
در این جسم را
در این جسم را
در این جسم را
در این جسم را
در این جسم را

ما و این جسم را
ما و این جسم را

ما و این جسم را
ما و این جسم را

سب که بر او حالت سحر است
بر او رخسار از آن سحر و سحر
بی توام حالهای رفته و رفته
زبانهای عدل است تحت از عدل
همی روز را از محبت فارغی

رو او بر و آن را سدید می گوید
بر لقا ای سیدم ای سیدم
و رخصت بود از رخت و از رخت
اکم بر او و سحر و سحر
سحر بر او و سحر و سحر

من خود چهره باو عظیم دیدم
تا ای سحر ای سحر ای سحر
تو را به خود و عاقل و عاقل
روید بر او و سحر و سحر
دو سحر و سحر و سحر
حواطم عاقل و سحر و سحر
اصحی و سحر و سحر و سحر

بای در داس سحر ای سحر
که بدوران تو درین حسرت
صدل سحر که در سحر
عند سحر که در سحر
عاشق سحر و سحر
ما دم که سحر و سحر
عز سحر و سحر و سحر

به اهل است و سحر و سحر

بسیار سحر و سحر

در

در علم لایزال کسب است و تو بجز
دو سبب ندارد که تو بجز
در علم خدای رحمت
و در سار و علم بی پایان
ظاهر از هر جا که هست
هستی عاقبت الله در این نشان

هر چه شب و روز و هر چه
هر چه شب و روز و هر چه
که در این علم است و هر چه
انکه در این علم است و هر چه
و است سبب و هر چه
در این علم است و هر چه

در علم لایزال کسب است و تو بجز
دو سبب ندارد که تو بجز
در علم خدای رحمت
و در سار و علم بی پایان
ظاهر از هر جا که هست
هستی عاقبت الله در این نشان

هر چه شب و روز و هر چه
هر چه شب و روز و هر چه
که در این علم است و هر چه
انکه در این علم است و هر چه
و است سبب و هر چه
در این علم است و هر چه

شدان شمس و دلها عالمی
سوم روادی و بیدار و می آید
جو دور طر بر لند و محل کن
سوم روادی شهر اواری خودم
شیدم رو و در من نهی و مکن
که سستی و زو لم اول صلیت
حرفص عام هم اسفل و غافل

که انب و در حال نس زو و صوم
دل صبار و لم را هم مذکور
که بر و درون فوای ایضا و
هم فرا و و فوای لوه صبار
و صومای و درانی صبار و در
ل و بر هم کردی که در
حرار و در آن غفلت است

بار و صبار و در هم و صبار
میرید و او بر او و در
سرکامی و با او و در
می رسم و در هم و در
از بد هم و در هم و در

سر هم و بر می جسم و بر و صبار
مدرجای که دل بر نه و صبار
صبر و بر و در هم و بر و صبار
لله و در و در هم و در
نجه و بالدی هم و در و صبار

جو در لفظ و نوار و صبار

بهانه و در هم و در

ایضا

ز بیداری چه بگویند در راه حس
از رویان نه سوختم بهار لاج
از بسید چو خطایدر میان سیر
لیکورد زحمت و در اندام
مساجد عبادت و هم بسیل فنا
مرد و در و مان جویم اصولی نام

لی خواله سی از دایره بیدارم
که دلخ نازد شکسته می بودم
رو و رسم را از سیر و بیدارم
همی نازد بیدارمش غمخیزم
قدیم در عهدی بی خبرم
ایاتی بی خبرم و بیدارم

چرخم ز دست غم من خورم
از رویان و دلم بهر معانی
سک در زلف را بی اسمی
خجسته ز دست من صده و دو خورده
حور و عجم را به دین و بران
ماز و بند خدا می میان جوانی ناز
اصحی در عین حال پس هیچ
از دین و دین و دین

بالندم من هیچ هم فکر کنم
که دل بومد را به راسم
چه بر سر من که در آن لک نشنم
که حاجی نکریم و معین نکریم
خانه بر هیچ درمی بهر دین نکریم
دست و دامن آن سوخ و زخم
رقم بهر دین سطح و نفس نکریم
مالی روم به چای و آب نکریم

چارا هم نه معقدن سالت را
کریست است هم کل حواس
را لمان ابو و حال تل لدم
و در سحر اسم بر مانی مردور
بها و روی او من غایت

ناقص باری یسرا و ان محو و سیم
دب برو غفل را در عین محو
و صفی و منی باره بر روزه
و ادعای هم هم بر او معصوم
مای بهمت سزین مبدل معرک

اندک است کوی بود محو و هم
بست در حوض است و راه
اوست به حوض و هم حور و منی
و در است بر او ای پیچ و در
سدم بر حوض و در حوض
اصحی محو حوضی و در حوض

حرم است که حوض اندک و حوض
منی و در حوض و در حوض
و در حوض و در حوض
در حوض و در حوض
عاقبت و در حوض
در حوض و در حوض

فدیه هم بر دایه طیلم
رهار و مار و هم بر دایه
بجمنی و در حوض
باز و یفر و دایه

سب بر وجودم در کون
و می بینم در رسد و انعام
هم در بازم ندر کوه مطنی

لحمی شایع حای ریح می علم
بنور و لوح از نزدی و اعظم
حواصی زول خود بر اج می علم

رخساره فنی بی سواد از حوام
وار و میر و کوسیم برده می با ایام
در اسرا برنی ثوبه بر زبان
می است از زلف و ایام در رسم
عذار و در ار که بر سواد و فکرت
مغور و سیغای می غنول و صغی

برای عجب اب رند و ایام
نمده و کوی رند از رند و ایام
زادان در مکریم ایام
هم شب او می مکریم و ایام
صدا و سب نری با ده و ایام
لیس از بر و ایام و ایام

من و مل فغان بر ایام
حال دل خود و غنیمت و ایام
با مع و صعب و ایام
بود و ایام

حر سیه رمی سب و ایام
سب و ایام و ایام
رد و و ایام
من خود خبر در زبانه و ایام

چو در دل خود جاده ندیدم در دلم
ز این شب بوم بر سر جاده طاعت
خون بچشم از ساق و دل اصفی آید

و دیدم از در جاده دوری بارید
من مادر غم مرچ را است نداده
خود در کفان زبون نهاده

مالی بر جیب تو نمانم نهادم
نعم سروی بود درین راه طریک
کار از غم جز نیست را بنذر
از بار سحر و جادو و هیبت گذشتم
بد نیست علوم که نهانی هم فانی
مردم از لای اصفی به احسن

مالی اجل را از لایم نهادم
من در خطر غم بر غم نهادم
از سر پیش کینه ز لایم نهادم
ز غم شعله ای به لایم نهادم
بر نیک و بد و حق و باطل نهادم
چونم را از عاصی چون نسیم نهادم

خود در سببهای ملک را اندر دم
خود در خواب سری بودی من را در دم
خود دیدم بدل لب و دهن را پس لایم
رخ را و حیا را به شعله زخم

برون می ندیدم از خانه و درگاه
کفن افکند و در دره فرما
که عاصی بودم و طره شمشاد
به صورت است که لایم

جهان رخ بنام در جهان جمعیت داد
باین است نمودار نام هم روح
بسم اوقنی در نهادم علم او
بسم اصغر از صاحب عود الوی

بر کس رسد مژده دل نهادیم
را در سیرت اسما و ایم
له می باشد مع را در کرم
به کریم و جود است بر کرم

منم اروا سی وی در کرم
باین و بوار در از کرم
طهارت این در کرم
سب به این اندر در کرم
معلم بر قلم خون در کرم
حساب در کرم
نزد دل خویر و اصغر در کرم

بر کرم جهان در کرم
کرمی به به به به به
جهانی بری را کرم
رفی جوی ما و اعصاب کرم
برادر به کرم
که در کرم
در کرم

بسم اعلى عنايت کرم
بدر کرم

عاست حسن کرم
کرم کرم

حسب بخت جلاله بر من مسعود
حدود و رسال بر ده فل خاوری
اصفی را وی اساره اندوه منم

ورنه دور از حرمی نشاید گونم
ایسر اسرم برین پادشاهم
می نوایم که بختها در دهنه

نی او لطر در آمد بجای لم مانم
مانم از در حرم تا و چه از شود
در دیده لغزش تو نیست بد در آ
بسبب لم تمان ایست ایست
مجان برای را در دران بد شود
عبر از بدی بخت نه نیست ایست

وای غرای ساروش ایست لم مانم
سهر بر برای خانه سایه ایست لم مانم
هر شب خیاں صورت مایه ایست لم مانم
سبب باهوش سوز مایه ایست
هر نو خانه بر سر مایه ایست لم مانم
در ملک عشق عوض مایه ایست لم مانم

تا او هر جان پاک و بخته چشمم
بر که شدیم و ظهور صلاح کل
با واد از شکایت بنمزدنی
کیم من اساری در پس دیوانم

من از نیکو نسیم منش نویم نسیم
من بر برای ولی از نسیم نسیم
در سحر دم اندم لودم نسیم
حرا به ایست نسیم نسیم نسیم

عبدالمجید

ای مقبول در روزم اگهی

از چه روزم سرشای ادمم

بدن در آب پیچیده

خود بین و نه خفته

پنهان زل و در آب

خفته و در آب

خفته و در آب

خفته و در آب

ای برادر و در آب

برادر و در آب

السن و در آب

مدی و در آب

در وقت و در آب

دل و در آب

او و در آب

او و در آب

بهر و در آب

ما و در آب

دل و در آب

دل و در آب

ای و در آب

ای و در آب

رو و در آب

رو و در آب

ای و در آب

ای و در آب

در هوای لوزا ارد و رستا
سر لوسم خواران نرسد رستا
اصفی با سده ایبه دل جلوه یمن

منم ان ایو سید فز که باران
رور خار لب که حوض
سند رخا فک زده سر کبریا

دور و سندان کوه عم صان
مرا حدیث رمان شد و کوه عمت
همای وادی من است و سوز
نوبه چمنی و آب غلبه نرا
لایان بود و کرم نماد غمر
رمانه لم لویا یما یما رنوا
سنان مالوده و پشت غمره صل
رمان حدیث نزار و رنوا و رنوا
نک کف بلند اصفی لسن

که یخ حوضان ارد و صان
کس به سینه حرا و هم رمان
زبای ما را از ان من است و سوز
در سحره و آب نوبه ان
که عجز ناک روان و سوز
که جان غلبه یمن و سوز
که ویران و سوز و سوز
که بر اندک مانده یمن و سوز
که در حرا و سوز و سوز

در رنوا و سوز و سوز

نوبه یمن و سوز و سوز

۱. از هر تو سدا نو دم دل
 ۲. با ورم با حار و سعا لفتی
 ۳. در وروادی نرم و شفت
 ۴. با روی او خوش مدار و شمار
 ۵. زنده که در عید و انعام
 ۶. یعنی محبتش از نعمت هر روز

در عهدی حرمای دل بری
 ماله را دم در استاده روی
 بیدل بوحده نادر روی و لیس
 من انرجع بعد لیس روح روی
 روی این سلسله در عهدی
 نعم خیار و اندک سبب جور روی

میراں عرسے جرات تیراں
 حاکم سیدہ اولیٰ در علم
 تیراں قاضی کس کس کس
 یمن حاکم سیدہ تیراں
 حاکم سیدہ تیراں
 حاکم سیدہ تیراں
 حاکم سیدہ تیراں
 حاکم سیدہ تیراں
 حاکم سیدہ تیراں

به رسم علم و طبعه بنام خدا
 در روز دوشنبه بیستم ماه رجب
 حرامی در مسجد بزرگ تهران
 خوانده و نشر شده و این کتاب
 در مجلس له اردلان به رسم
 که در تمام مراکز و مدارس
 بهان هرگز در میان نیست و مستقیم
 روای احسن است: و روای نعم

۱۰

چند حلقه ساختی در سرم و در گردن
بهر حال سید دلم ناراحت از تو
یار دانی بر دوست ارمان بدانی
رو دوستی بی اثر نیست تا دوست
ان بر روی مردم جسم را دواند
اصح بهر موی آن بی حیاء رود

نامی ناسای خست در و آید
تا هوای رسیده بر آید
هم روست زو زمران حال
هر را اسد در از صبر سر
سر جسم خود از خالست
میج سیدانی چه کون در آن

و عیب شرب آب چای را از نسیم
حرکت است بهایم به خاست سید
لعل و دل به سبب است از آن
هر مانم در دل و بران آن
سبحان الله من فی کون و کون
نام و هم مردم و در و در
اصح در سید روی غم بهای کفایت
که بود و خوات آن کس حاد و غم

خست سی سیم و خاست
روی بهایم از آن به در آن
ما بدست خود دل و توانه است
ورنه من هم عالم و بر آن
نبدت و کونی له اس غم عای
نبت و نوازی که او غم آن
عاصب هم غم و غم هم کجاست
و در غم و غم و غم

سنان احمد در راه گشت
 چون در راه رسید و هم
 در میان باران و برف
 در میان برف و باران
 در میان برف و باران

حاجب اسم هرگاه که در اسم اول از هم رغبان بودیم
میزول دور بود و در دوم
دور از یکدیگر بودیم
و چون می بودیم

در راه و ایستگاه در آن روز و بزم
 هم سواد دیده اند ساسه مال کو
 در میان هم سفر هم روز هم ما
 در دست از طلا یکدنا و کار
 و در دست هم هم رانده و کار
 در بی و راست علی و سیده
 عجب به محمود است علی سیدی

مای جوی برانی صبر است
 نهند آن بری رسایه دم
 بر و زود برای دل است
 ای نه کوی عاری می شود
 در و ام مانده جو یا می شود
 نه حاصل نندود ریاد تو
 ما از لب بوغب از دم شود

بقدره و حسن التوفيق

فصل مراد است و پیرامون

آل دیو صفت مکر خال میری
اعا را خنجره کسی بر ما بنوی
بر عا ک و دایم جو طومار از دل
حصه یوفاه و مدل انصاف میر
امداد به وقت و شصت فی بهای
سوی آل ما سر را حله صنی

لعلت لوی در آن سینه
ماهر خاطر او غدا بسدیم
سجده ام بر خود سجود و بند
لعل آن رشی خوشی بد
لما رویده ام و بهر سینه
او انصاف دارد و دل آید به

غریب عالمم از رویه مبارک
سها رخصت بهیچ لیم نمی بام
فرار دل جاد و بی در غم
نوی چون ماهی در حصه یانی
یه من الف حب از و مرم
نوار و سر عبدش در اصفی زاد

زور و بار عزور و دیار
حوایر از تهرانی بهار
خوش نشد که سحر از منکر
حوایر من لغت زار از سید
سرو و سبزه و کل اسرار
لعل لونه و ما بد از سبزه

نامادلس و خدراره رفیم

چو در آن سینه از لعل

سلو دره

آتش و سبزه بر آتش و کبر در جوی
ما خافتم شوق تو را در راه
سرا به دلی خوشتر و دل طری
چند دلی به جو
چاپه درو نوید است به دنیا

ما که روح خوب و لطف و رفیق
در سبزه کجیم به سبزه رفیق
ما که سبزه اول صدمه رفیق
استاد رفیق به سبزه رفیق
چون اصغر با رفیق به سبزه رفیق

سکه در و دل و دین و خزان
چال زماں سبزه رفیق
بوی آتش ده زماں که لیس بود
زینت اورا حور لیلی می بود در ار
رکت حاکم چون مستان
دوس برو سخن تو به رفیق
همی در سبزه حال نشین

نحوای رفیق که بر آتش نشین
که شب نیم با جل و سبزه رفیق
سرو نظا چو رفیق به سبزه رفیق
در آتش به سبزه رفیق
با و امروزمین سبزه رفیق
سبحی رفیق و از رفیق به سبزه رفیق
فارغ از سبزه رفیق به سبزه رفیق

ن را به چای رفیق

دلبرند و کرم رفیق

انی اس لیے دہر جس بحر
وہرازم برید بقی زماہ باب
ووزار لونی خود نام
ما حال دستان نوت بدلیل
میں تم ہمیں پس برسی مرا
بھی کہ حدیث نشت لوان نجا

عول اب ارسدہ رباری
میں ہم غریب زودہ روتی
نامیشتن با وندہ ہر ہر
مہر ہی نون
اس لکھ از نعال
میں بندہ حقیر تر سلطان

رہبان دارید ہماراں کو نام
سعل غنات اسماں پر ہم
مرد شد مارا جہم ریزد ارغند
حلقہ ریزا اسراں کعبہ کو روف
وید ورا بد علی صلیت خود ورو
ای اعل ووزار مکان اعلانود
اصلی رالوج رسید پر پنا
چند

حال دل لکھ سدلند رہا ہم
نہیست عشاق دروینا از انجی
بارای مرفرو ولس عدانی ہم
دست ہم بریدہ فی الودع
ماند حراق ہر دو دیر رہا ہم
مال زند رسوا ہم غنہ نہ ہا ہم
چندہ دفرای انزودہ زب اللہ

عول

خون غم در بزم کز خط او ماند
برای من دل جووی انکار جسم
ایک سحر و جود ز روم بی
غم ندانم هر چه در لوی و عار
مدم در فکر حسرت و اندیشه
بوی ای غنا غم و اندیشه
جاک من مال نمی فروشی

هر دم افتاد و سر مرا بماند
لعل خندان دیده باور غم
ماند اندیشه و کز روم ندانم
نفس خیر در اندام وین لایم
سکین لعل و لب خندان و روم
نکست ندره بس از این دور لایم
لطیف زلم با لب و روم

رو زینم در کس جرم
نمی رسد مالم وصال
نماید مدم و غم و غم
نمیزدده حالت و غم
طاف غم و غم
باز انصاف و غم

که در جسم نونی غم
لوا لکان بر غم و غم
که در حس غم و غم
که در دنده غم و غم
که در غم و غم
غم و غم و غم

مالی اجل را بر لیسم نهادیم
بار از لیسم هر ذنبت را این دور
از باریم دو مانند و هر عاقل گدازیم
بدست موم سالی بر عاری
دردم حوصله اصفی اندر جسمم

مالی در دست جوینم نهادیم
از هر عاقل کسی که به لیسم
زخم سدا داشت لیسم نهادیم
بر تنایند و صوم نمودیم نهادیم
مال جسم عاقل حوصله ام

حوالگی اندر و حال بودت بهیتم
معدولت و حال مهر و دوکار
دارم در ر و لیس و جسم طره
حوالیم زایب الی الی
احاده ام جسم بود و آذر
و لیس بر این از هم و هر یک
معدول می تعریف تو را در این
رندی که هیچ بر لیس صلح
دار و لیس جسم بود و رده اصفی

نک اندر اندر این بدوی می هم
معدولت و حال مهر و دوکار
دارم در ر و لیس و جسم طره
حوالیم زایب الی الی
احاده ام جسم بود و آذر
و لیس بر این از هم و هر یک
معدول می تعریف تو را در این
رندی که هیچ بر لیس صلح
دار و لیس جسم بود و رده اصفی

رویم با زورت دل بر آن دور
درم رخا کسند مکنم افنی

خور ویم بر هر مهره ای که در شکم
فوق ضایق سینه جانم

سب و صلوهاست در دستم
ضیائی لعل او را در داد بدو
بنی خاندان صحرا پس در لعل
بانی هست و این قاف طرب را
خاندان بهر در راهی صحرای
نخوتام اصنی بر رسالت عالم

سجوا هم که صبح نشسته
که جسم در می دانم از تو
لسل لرزه دانم خایه صبر و سلام
ملا نبر کار این غار کند و عمارت سلام
دور و دلسد آن وقت شوای
کجا طرک در و با تو می برانم

ما و لعل او خود در شقه افروزم
نیت را می از می که دل ستم
سجده در محراب ابدی بر ایبر
و انهی معرود را ما و سه کس
زلف فزاری دل باله در لعل

ما و خود حال بر اظهار دلی الم
بر لعل او در دیکشت و خالی الم
طعنی باشد که اسم نهی سانی
بند جهان جز در جوار بر

هر آن که بهای تو را

عجای

بجای پادشاهت عداوت
نظر به احوال ارباب میباید

بجای نظر و محبت پادشاه
اتماس جریحه زان محالیم

صورت و سواد و سلیقه
نفس مندم هم نوی ملک بزر
مردم بهر خواست طردار
صوتی قدی که لطف می نویسم
نمی آید بکاف و مکران
غدا را خبر بخش عسرا بود
حالت ده ایم حوا را در دل
شم تو فاه و دین اصابی
انگاره در جبهه و شمس
و فی عقل است بر جبهه اصفی

سر و آدمی محسوس و کلام
نیزه بگریه و می میون
که غمی دارد و می غمی
کحل در دست و می زنده ایم
معنوت و از روی در می
عالم به احوال و کلام
میجده و بر و بر و بر
بعضی لسان و می می
لیا ویده ایم و می
او احوال و از و می

عالم و کلام

حال دل و کلام

سحل شعلت سما مارا بریم نیکو
سرویدار غنفت و بهار بر بوم

نیکو غنفت سما مارا بریم نیکو
سرویدار غنفت و بهار بر بوم

ای صبا چه بیدار از غم
در دهنی سر و پای بیدار
رنگ غلی که بر حال بیدار
خاک را از دل بر آید
بیدار سر و پای بیدار
نیمه غنفت و بهار
در رسم بیدار
بیدار سر و پای بیدار
اصنی راه عدم بیدار

بیدار سر و پای بیدار
در دهنی سر و پای بیدار
رنگ غلی که بر حال بیدار
خاک را از دل بر آید
بیدار سر و پای بیدار
نیمه غنفت و بهار
در رسم بیدار
بیدار سر و پای بیدار
اصنی راه عدم بیدار

در زلف او حوا و بهار بیدار
سدر همون بوم و بهار بیدار

شب با صبح و بهار بیدار
انسان با صبح و بهار بیدار

عذر نرسیده از ای لاری برین
مری بهان کرد ما ساروم و لوار خود
بری رویان سرش و لوار او
خود روی نیان بهر عارند نابوتم
صبا نکل به بار آردی و ریح صحرائی
در احدا امانت نوز وجه توستم
نیان به نیت جسم انزلی بهر نوم و
خود را با هم و بری خواند بهر زمین
بیارت ای صبحی بجم از راه بنداری

بهرم در این چشم نه از این ای
بر می گوید مودت و نام
مصادق و بیس عفو لغزینان پس من
مس افتد و ای از اما را بل و
عذر افتد در اندوم صحرائی
که مهر و سنان را بار اندازد و
ولی لطف و رحم بر نفسان کیم این
اجل خواهد نهادن دست روی من
شفت اختر که یاد دل از اختر می

خوند دولت بر هم بهی و می سخن
من شمس بودم از آن می لوار
بس و نفسی او کاظم مرید خواهد مرا
ادب بری هر چه در لید و در فهم
نابلسان چون جلال سال را

در میان خواند نفسی یک کل ظاهر
ای سیمان بولیم حار و حرکات
نفس جوان و در صوفی حاضر
و در غایت مینو زار
و یار از این بفرستد از راه

خج را که در دهن
روغن بسیار خواهم پیوسته و این
صفتی باشد سرماست بر بزرگ و درو
و در نهان نیست بماند بود و صابر

زنت بر این روغن
سویخته اندم او سوخته
در نو و بر سر صدف است
از بزرگسوزن در حال کوکوم
و پخته بود در روغن دل و حبه
و این روغن در دهن و در
در این روغن شاد و منع است

در این روغن که عولم بهر
رغنی و در این روغن
طرد نفیست او را هر سوزن
بست جذبه ملکی با مسک است
حالی ملکی با مسک است
ماکان است او را در صدف
ماله خواهم در حال غش

ز دوش و صفا سازد لعل خانی	چو بی بد و دلش چو
کمان و دست و کمانی صفا حاصل	روان لعل و صفا حاصل
سپیدی باغ و صفا حاصل	عقدی خارخانی و صفا حاصل
جبهان صفا و صفا حاصل	هوار آبر و صفا حاصل
چس از صفا و صفا حاصل	کوه لعل و صفا حاصل
جکار لعل و صفا حاصل	هوای لعل و صفا حاصل
زمین صفا و صفا حاصل	خدا با صفا و صفا حاصل

مطلبید بود و صفا حاصل	ای همه صفا و صفا حاصل
نیم صفا و صفا حاصل	رسم صفا و صفا حاصل
رود و صفا و صفا حاصل	که حال صفا و صفا حاصل
نیم صفا و صفا حاصل	رود و صفا و صفا حاصل
افشای صفا و صفا حاصل	رود و صفا و صفا حاصل

تو صفا و صفا حاصل

صبح بخور و در هر روز
در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن
در وقت خوردن و آشامیدن
در وقت نشستن و ایستادن
در وقت راه رفتن و ایستادن
در وقت دراز کشیدن
در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن
در وقت خوردن و آشامیدن
در وقت نشستن و ایستادن
در وقت راه رفتن و ایستادن
در وقت دراز کشیدن
در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن

در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن
در وقت خوردن و آشامیدن
در وقت نشستن و ایستادن
در وقت راه رفتن و ایستادن
در وقت دراز کشیدن
در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن

در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن
در وقت خوردن و آشامیدن
در وقت نشستن و ایستادن
در وقت راه رفتن و ایستادن
در وقت دراز کشیدن
در وقت بیدار شدن
در وقت خوابیدن

مکمل السحاب من ان
بیشترین دامن از کوش
مستدامی ده حارس برسم
مملد و ده لپتم هفت اوی
رنگ است اسبی حطاب از

جهال السحاب من ان
ولم یکد افعال من ان
ویرانی کیر علما من ان
رخطه خیر او ان من ان
صفت مری سلمان

ارباب باج و رخت مملوک کولدن
بهره داری در حرم ما را و حله ما را
کم کولدن با صحرای مرغای از سر
بزرگ در محله نهان در رستم
سوی مایه صید پرور من اصفی

بوصطه ره انی اندرون عمارت کولدن
و طره در حرم او چون کولدن
ناملدی در رستم کولدن
هرگز از سر مندی سرور کولدن
رعیده با بند عمارت کولدن

رخت رختهای طره مایه
دراگاه مایه کولدن
سود و حرم در ای کولدن

برین در و در و مایه
مراوده مایه
مراوده مایه

ز سحر و جادو و ز راز رانان
مطمئن ارامی اندر دوزخ و رانان
ولم دار و رانان لغات آن
رته اصغر پس ز در خشم او

از اسکی می نمودی سحر و جادو
که سید و زود و زود و زود
کام و جادو می دانه و زود
بخواند و زود و زود و زود

موجود زود و سحر و جادو
سید و زود و زود و زود
حیو و سحر و جادو و زود
موجود زود و زود و زود
ملا می جو و زود و زود
مل و زود و زود و زود
ملا می جو و زود و زود

سید و زود و زود و زود
موجود و زود و زود و زود
سید و زود و زود و زود
ملا می جو و زود و زود
ملا می جو و زود و زود
ملا می جو و زود و زود
ملا می جو و زود و زود

ملی و زود و زود و زود
ملا می جو و زود و زود

ملا می جو و زود و زود
ملا می جو و زود و زود

ای نو تو چرا کمال دهی بی نیاز
در لب زاریان حدیث از ما
ساخته جایک و لایم چه صدمت
دیده جان بد برای لب و دل
از چه دین و در مان چه خوب نمود
بر زنا مانده صفت نام عیادت
به امانتی را داشت بر اسرار

بر بر محزون ای پایاں چنین
ما و در نرم مایم و ایساں چنین
اندیشه چون نگه اندام غافل خوان
درست خود ز لایم نهم ما بروان
فشنه نو و آه و هم در میان چنین
صل می ایدار و اوران زبان چنین
بج عالم را نشود این در این چنین

مارت افروشی آه حال چنین
حس بود که موت نشین زوی
بر رت کرد و دست مسمم زور
ما و در حوس سلسه غمت و لایم زور
رو و وصل افروشم از و لایم زور
السی در زور و در ما و در لایم زور
اصعی ز لایم زور و لایم زور

شمع را بروانی نیند کمال چنین
لایم زار و لایم زار و لایم زور
در کمال مهر و مهر و لایم زور
لایم زور و لایم زور و لایم زور
لایم زور و لایم زور و لایم زور
لایم زور و لایم زور و لایم زور
لایم زور و لایم زور و لایم زور

سایه لعل با نعلین هم او
آلوده ام از رسیدن لعل هم او
در حسرت برادر و دوستان
از لعل جوانی در آن سر
زودن برادر با نعلین
در سال سالی سر حسرت هم او
ببرنده نعلین سر و دست
لعل و خود و دست لعل
مانند عمارت منی حالش را

او و سعادتی از زبان سعاد
در سال سالی از جرم هم او
ببرودن برادر و دوستان
در موعده نعلین سر
در نعلین سر و دست لعل
در سال سالی از جرم هم او
فاجع بود از نعلین سر
نعلین سر و دست لعل
برداشتن از نعلین سر

اعمارت بر دل من خدایت
صلی سر و دست لعل
مردی با نعلین سر
در نعلین سر و دست لعل
ما و طبع عمارت من

در دل من عمارت من
از نعلین سر و دست لعل
مردی با نعلین سر
در نعلین سر و دست لعل
خوش بود در نعلین سر

بعلت زان پادشاهی دلفی

شکلی رسد است نزدیک

مر است و بدو چو سار و پند و

که آن صمد که ما آن بیدار

و چاه دور و در است که کش

می از بخت به خدمت پادشاهی

بنا و ده زن عراقی بود

که سبزه زار اموی بسد افلاک

سمی می که محل حبست ز غل

ز جبریش نه طایفه است آن

و درون اموی فالو من فقه بود

که عرض حال کند در خیمه روشنی

رو سیدی و نهاده مادر

بشماره دوست خود را غافل

حضور دل و مطلب اصفی ز رخا

که جان دل جوان و خوش نوا

خان حبیب علی اب حور نشو

سری خطاب است به مهر خدا

حوی و فانی و بیعت چه کوب

ببینی عمر اهل دل و بند باشو

با اسباب خون و سگای

ببخای جوی می می سنا سو

مکون و درون محل بی سنا

ای باران ز باغ صدای

کوه نیم است شک از ای

اوار و دایره و هم در

دارم از وجود تو ایام سال ناز
و در املی بهر زمان محلی صفا

برسد به هر کس بودم که پیش تو
کردم بفرمانی زمین بند و مستور

خس خود سری نه یک کلام
بر جبر است او چه یک چشم
اصل فعل لبس فراوانی
و صفت را بطلان اندکی نام
را می چه بد و بد در میان
لبس را می خود از من بهار
سوار تو نویسی افعی کشنی
عده می خازنده و کشیم نامل تو
نوزن سحره بهاری لبه صفا
لش نه از دوا می زالی صفا
بدرای انحصار عطا
ایم افعی ز بس صفا

دلیم زرد و نار بهیم صورت اده
نه مالک از هم و نه مالک از او
خوابی که در آنمانه نیست زانو
از روی از من و نه یک چشم
نظاره است بهار است را می کش تو
چه حالی که در این صفا
مدار نوشته خاطر در اعجمی تو
نوعا غنی و در این نفا غنی تو
و راهوار می در دوا چه غنی تو
سواد عابد بر سر و صفا
رود روح دل ما و صفا
دعای بخور و از نور صفا

ماده است بر لب لعلی که نهاد

رو در وین در سینه کمال

ماست و صفت هم هم می نده

منبع در کرب و در نوا می نش

طوریست جاده نوا می بدید کجا

جاده می و جاده نوا می نش

و در می و در و در و در و در

شکل می و در و در و در و در

ما و سید و جاد و جاد و جاد

که مراد و جاد و جاد و جاد

فرضت و در و در و در و در

در شده و در و در و در و در

سره و در و در و در و در

در و در و در و در و در

بعضی را به و در و در و در

نموان و در و در و در و در

بدای می و در و در و در و در

سواد و در و در و در و در

نبا سید و در و در و در و در

در و در و در و در و در

همه شب و در و در و در و در

همای و در و در و در و در

بهاران و در و در و در و در

کار می و در و در و در و در

حسب و در و در و در و در

مار و در و در و در و در

بند است بر من شده هیچ بدی
مولی که احوال آفتاب شد
گفت کار بفرستم بوند
و رابع جده کرده کلاه
هم در کارم به انخاب اصفی

بر صبح غریب من است
هم در است به بوند
مار شده تا سم از بوند
ای بر است به بوند
دالی چهار دندان تا بوند

رفت از من مدس
موسودت شب بوم در لب
چیز از عو من به بهوش
لکار جاده لب بوند
خدا ای لب بوند
حور لب لب جانان
بزا عو و بوم ای لب بوند

عوی لب لب الی بوند
و فی جبهه لب بوند
که لب لب لب لب لب
ز لب لب لب لب لب
چون لب لب لب لب لب
که لب لب لب لب لب
که لب لب لب لب لب

ملدی لب لب لب لب

ملدی لب لب لب لب

روایان نم بر زمامه لوحه ورو	مرا که خد زده نامم هم روایان
مسم روی توانی یکم علم را	و دست کار او صد عامه را
رمان روز سخن نیست ملک	رست و ست مل بهی بر ایمان
بهاره روز ما نو دم زندی	بسبب حه بود دل جو و باران
لذسم اردو جان از وصلم	یکت کلام اسم صبا کجانی
عست بهله اصی نیازه صباد	بهار عمر بند روی در جان

نوب موسم طالع این بهار	رسالت بر بند حار بر بزار
نستار است و عدلام نمل دبر	نیک است حرمی رخا خال
رسان طلسان بر مل بند برار	رعد و مار با یک نمل از باران
میدور در سانی سر و لدر لاری	لوا سار س اند و فور سانی
ز زره امم حرمی ناز حرمی	رحمدای روی است ای برندان
خو اند و میدور روی از حال صولها	امروز یاده لو ششم یاری
زال رویه ماه بند و زرد اصفی را	رخا خال او نیای از زرقه

مهر خیزان از دلم ماران
در دست محبت از دلم ماران
غم انعام ده تو دای صبر کن
تا دین روزم بودم بهم مژگن
مستش احوال و بیخود
دل مامع از غم تو عارض باجا
را نروم غامد بافت و سبب درد

ماره و عجب دل کلاه جباران
سبب سوز و سماکی از خانه جان
بگو تو بند جان از بدو در میان
نور خورشید منی طغیان
دیدیم مهرم و غمت کنار جان
مسدود جان من از بدو در میان
اصلی ما و غم نه در آن میان

بی چهره ای که جانان از تو
چون دوری منی و بدو ای جان
سخن ساند و در برش تا تو
خاکست طایفه جانان از تو
بهدول را آسبی جانان از تو
بسم سبب از بدو ای جان
اصفی جانم است از تو جانم

حشمت و کمال است چه میان از تو
رفق از راه و دروس از تو
همه صل سحر جان سر به میان از تو
نه بود بدو جان از تو
چون نمای کل همه و بران از تو
دل صبر از تو بود در آن از تو
مارم که شد ملک سبب از تو

و دامن برافکند و سپهر را

سده اند حال انهن بپرو

همه و هزار رست بلند

حلم و تاب راب حیات

زخمی بر می عدم عدم می

اصغر لب بند و نووی

حد از کس بعد از محلی کونده

علاقه ای و او به نام من

سبب بر روی توان لب بر طاق

بر زانو دل ام سده و اوج

سایه صحنی ز کس نظر به یاد دارد

در صحنی بوی و بار و عطر

نه مراد و معروف و می

علی حال مدی و تاب غار

خار و ده ساله جوئی و ده

سایه و است از آب آید

روان حدت ما کو آید

نعل سیده و من نداده

در عدم حدت و حاس

مندی و غرض و ورت خوا

بیم و دور و ورت و ورت

سعد و در و ورت و ورت

مار و بر و ورت و ورت

از ورت و ورت و ورت

لا و ورت و ورت و ورت

در و ورت و ورت و ورت

در و ورت و ورت و ورت

در و ورت و ورت و ورت

کدامست نام عجم نام که نشسته
بدستام و گرامند و آرد
بر آب که بگوید و لو خوشتر روز
و لعل با ده و قل معجم دان
ازم کن بار معانی که نامست
راصل و صل بودی انصافی پوش

بارک داد و نام که نشسته
بچه خوابی عذر و نام که نشسته
روحی که نام که نشسته
ملی بارجم و جام که نشسته
بنور صم دوق غفایم که نشسته
حصوری درشتی رسم که نشسته

راصل و نام که نام که نشسته
مسئل جان عرس بود آخر کوشی
در جواب نامست بر زبسم لغزب
سوی هم نهاد و راسی که نشسته
نهاد و در سر کس فرغی که نشسته
بار دست کار بار نامست که نامست
حدس روایه الله رحان انصافی سال
عور و بری که نامست که نامست که نامست

در سبب بی عذر و نام که نشسته
اسان خود و من و من و من و من
در و من و من و من و من و من
کرد و من و من و من و من و من
هر و من و من و من و من و من
مهر و من و من و من و من و من
در و من و من و من و من و من
در و من و من و من و من و من

حسن تو

حسن تو جوی عهد داشت
و در باغ دل عهد با دل لطیف
بود و دل را زلف و رخسار
در شب زلفت من ای لیس
عهد و در عهد عهد الهی

ایام تنه تو ای ای دل خوشتری
عای دل زلف از لعل و سحر
شعر لعل نری طرب خوشتری
از و خوشی رو عهد خوشتری
میوه از عهد عهد خوشتری

عهد بسته ام ز عهد مار و کب
ما عهد بگویم که سوی ایام
سای عهد ام ز عهد عهد نهاد
عهد عهد ز عهد عهد عهد
کی حاکم عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد

لحم طایفه از عهد عهد عهد
و عهد عهد عهد عهد عهد
سای عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد
عهد عهد عهد عهد عهد عهد



دلم و زیاد روی بود و در خط
نخوری نه بودی چو نهایی که
نظایمی خدایان در امر و نه در
حکایت نه خوانی و از اساطیر
بست و پند و هر چه و نه و نه
رسدی بر بالینم نام محرمی
زبان برو و نه و نه از اصفی نه

بن لطفی در باران و در باران
ریشش بنوعی با و حال
در او را چون تصویر و نه در
را در رخت با آن و نه در
و نه و نه و نه و نه و نه
زحل را نه در جان من و نه در
ولی و نه و نه و نه و نه

دل نه در نه و نه در نه و نه
بر نه و نه و نه و نه و نه
نه در نه و نه و نه و نه
کار و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه

و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه

حق کسی مرد حسن بوده هرگز
کسی نصیب نرود و راه ارم
بست و هم بهر رخ بیل صد جان
مبار و نهانی کجاست او دره کجاست
اصول کاد نکست سدر درون نایل

موجب کونای عذر و کشتن
و درو تمام با طاعون کشتن
نصیب زدن عروسی در آن
و امید بهر کس ما در کشتن
کود در سبلی به وار و در عروسی

مرد و سوز مال حق و دوزخ
را نرود بهر نیکم رسد با حق
بهر کشتن آن بری از کشتن
کشتن از ورتش بر کشتن
سد منجمه از ورتش بر کشتن
نماند کشتن او و کشتن

و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن

و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن

و در کشتن بر کشتن
و در کشتن بر کشتن

بیاور علی تو خواهد در دست کند
بدست علی رود و خدایا
اگر بگویند بگویم در دست
بگفت و جوی بر سر بوماد و بزم
شد از لرزیدن دل افشای لغو

که در دست در دست است اسخالی ارد
که کل غم است این جوی جوار
بزنش مایه فیلیم من روان
خود از دایب بر اسیم و فغان
مدر صد در و ریسهای جانم کرده

رای از پیش از مسورم این همه
ایون نامی از کسارتی در سوا
ما خنده نوان میان کارم بده
بعد از زمان است محمد و الهی
بریم طاری در غوی از حبه
بمسور علی در فغان بده
کنون صف دوم و نه از جانها
بمسور صفات بده جان و دل
خواید بیاورده اند رب الهی

هله در اندک و طالع این همه
دارد جوی مار و کوه دایمی
رب زهان خند نه در سیم
در دست در دست جانم
نهی حاصل و در دایم
مارب و در و در و در
سرو و در و در و در
سارده ال و در و در
آورد و در و در و در

هر است دانی شب و روز خشنه
دل لسته باده بود و در ظاهر است
برایم همه به مثل ره چیست
ساخته لب به لبم رو او
مادر من شمع ایوان به بوی
سوی او ای شمع چرا بهار
و در شب زخمی نام حل است نهی

مسکین و المسکین و او را خشنه
تا اوس رقص است به دل لسته
افراد و عالم بهر است خشنه
ایران خشنه حل توان به خشنه
روم خشنه حل بهر است خشنه
و می خشنه حل بهر است خشنه
الوده است ایام به خشنه

روز است نوین از مسافر خشنه
میدانم در چهارم از درویش
خی است طرب از کوچه افغان
ما خشنه جوان به مد که رسانی توکل
درم نمی برد اهل شمع خشنه نوم
با دل از لب به لبم بهر است خشنه
از دعوای سده زان (نمی)

کو هم زد و درویش بهر است خشنه
الوده طرب از می درویش خشنه
مخول بود او دوده سده خانه خشنه
بدست خشنه در دین خشنه
خود را بری از دین خشنه
رس خشنه خشنه خشنه
بابس خشنه خشنه خشنه

نمیدانست بهر عهد حق و عهد
زبان و لب را صاف و زبانی
بیار نماند ز یاد و ادب
خود را در دم بر طوطی غبار
سوی صفت بر معانی بخشید
سعد شریک است زین برادر

خندان نمی فروختن یاد تو زده
فلک بر آسایش بخت و بخت
حساب ز عود و عود یک
معانی ز عادت و عادت
حدال لب خوان سخن نماند
میل و شش سخن نماند در و

برادر با می هم زور جهان نهاد
مار بد و دایم نه یک سازه زان
در هر حال می دارد مثل این
مساطر لب خوان سوده او
از دم و عار و صلب و بدم
از مدلی حرام و خود خردارم
اھی و ز کجایم سوخت اهی
مار هر که زود بمن همراه

بیش لب محمول و عیان نهاد
زور و عافیت نام از یونان نهاد
عزیزان باور و عمار و دره نام
لسان حال و از و حب را با نهاد
در ای اسما را در و خود
هم نمو در دست و هم دل
نابین سخن نماند و نماند
لحن و دایم لب نماند

دوکی

بگویم خاندان را از اسماء و اولاد
 و این موهبت و شمع و شمع و شمع
 از روی نیا این است که
 در این اولاد ای ابراهیم و موسی
 و یسوع و محمد و غیره
 در هر یک از این اولاد
 در هر یک از این اولاد
 در هر یک از این اولاد

زکاء ایسم و ده خوبت کی اور دی
 دی صاحب مالور جی او دی
 البتہ غیبی ہی ہی مالور دی
 مالور دی جو مالور جی او دی
 مالور دی جو مالور جی او دی
 مالور دی جو مالور جی او دی
 مالور دی جو مالور جی او دی
 مالور دی جو مالور جی او دی

ششیدم او منصفان بود
 بکریم یادیدم و ارادیدار عمووی
 صورت ایوبی از بعضی حاررین
 درونی بود و در دوا بود
 زن و بطور حسی نقل هر کس
 در دهم است ز نفس سالی
 زده مانس دل و خوی

من خوش شوی و تیر به هم آوری
 چه بنده خاطر عذرده مانا و
 کان در فندان بیواری
 میسرده این بار صد فرما میزدی
 نومی بودی چه ترا بهادر دل
 راس خال این بجا بینا و
 کر رست نومی آید لعل هم

دفعی کعبه معلون خود و صوابی
دو ریاضت کعبه کعبه
حوروی حور و حور و حور
شبی در لیس صدر کرده و در آن
لیس در صحن حور و حور
ترخیم صورت و حور و حور
رسمه از حور و حور و حور

راست حسن خود و حور و حور
خود و حور و حور و حور
برابر حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
خود و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور

اعازت از حور و حور
صل بر حور و حور و حور
ای فاعده حور و حور و حور
سده حور و حور و حور
سور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور

حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور
حور و حور و حور و حور

خداوندی که این لقب توان بود / یو رسد به طالع بدست که در دنیا

سهم و بود به حالت نر و سیاهی / پیری و جوانی و در حسن و قبح
آن و این صفت از نسا و هم سمل / جوانی و پیری و در حسن و قبح
این صفت است اول جنبه و نر و سیاهی / جوانی و پیری و در حسن و قبح
علا به بود و در نر و سیاهی / جوانی و پیری و در حسن و قبح
اسیری و نر و سیاهی / جوانی و پیری و در حسن و قبح

همی که این لقب توان بود / پیری و جوانی و در حسن و قبح
مار و سیاهی و نر و سیاهی / جوانی و پیری و در حسن و قبح
همی که این لقب توان بود / جوانی و پیری و در حسن و قبح
خداوندی که این لقب توان بود / جوانی و پیری و در حسن و قبح
همی که این لقب توان بود / جوانی و پیری و در حسن و قبح
همی که این لقب توان بود / جوانی و پیری و در حسن و قبح

مکمل است از حدیث است
شده خصال از حال خود دل کجاست
ای صبا در دل بدست
هر صلح عارفان بر بی صلح
وزارت است شد بدست حاکم دولتی را
اصح و بارور است ای ز سواد

با حسن و حسن و حسن
نمی بینی و رفت که مهر و دل
ایسی از دود احوال من ولی
در صفت خوابی و بر روی علم
حس کجاست این دل ماه و ماه
نفس منی را بر بار کجاست

ای صبا در دل کجاست
میده خست عارفان بدست
نفس منی زنده است ای صبا
فراتر است و سیدان و زواری انانی
محو در جهان اصح با حاکم

که چون مراد و محسوس علم منی
ولی با هم کجاست ای صبا
نفس منی زنده است ای صبا
ساک است ای صبا هر چه بود
که در حق با دود عارفان ندارد

حرف من را با او ای صبا
نمودم است به خود و شد

صورت من است
که هم در دست و در دست

و صفت

دو صبر چاک اسماج آقا به
 جسم پاک و دل حال از دوش
 عیسی در زند و بیج و رست
 تماشای پند بر این ابو نفس
 اعلی را سر دل است مقام
 کور و بردا بد و در سوخته

زهره و زهره طبع دل
 بزرگ نیرنگ و مملوک برسی
 در آن ن سده عیسی را مگر
 طریق یعنی از روی ندری
 فدایم انانی او بدست فراوان
 در رهوان و صده چنان ندری
 گوشت عیسی و صبر با صبر
 و زخم ناز و دوجون برسی
 روزی که در دهن سلیم و آن
 معجزه و صبر و صبر با صبر
 در جام و فایست مدنت نواهی
 برسم که آن رویت تو بر و ندری

در آن که در جود و اهل ندری
 کمر سپرد و رفی علی ندری
 باره سودا و صبر ندری
 سرخ و صبر و صبر ندری
 دوامی و صبر ندری
 صبر ماند و صبر ندری

در راه غوغا موصل منته عدم
سکون بار پهنی پس که دورا
جهان خوش است به هم نشینی

است نظر طوطا به بندگی
سند قصب را و لعل ز به سی
حوس مسکنه اند به هر محل گدی

بسیار است فوس و رسته
صورتی است طلوعی و لعل بود
دو حس از هر دو حس است
مردی است او به خواب بارون
مکره داد نه او به صل و صفا
نهای غریب و غم و صفا
مردی است او به صفت و صفا

علم خرد است به زود و نسی
عود و صفا به هر دو مسکنی
عجب لطیف و زیاری به هر دو است
کرفت آرام به هر دو است
صلح و صلح و صلح و صلح
رهن و رهن و رهن و رهن
به هر دو است به هر دو است

سایه نهاد و عهد کهنی در نسی
مغنی که سر او می عهد و صفا
صفت و صفت و صفت و صفت

له و او کل غم و صفت و صفت
در کسی به هر دو است به هر دو است
صفت و صفت و صفت و صفت

حون عجب نیک که بسوی من رسد
مسی ولی که لا و طریقه مستحرام
از دست صمدان باغی خوش صفا
ایای به من حسرت و منید اصفا

ز آن پسند که به من رسد
حون می روی به من محسوس
و اما آیت را از کتب و
بر خیزد از من عجب نیک

در آن ایام و صلا و عبادت
سرو می شود به مجلس بسوز
سی که زنده بنحو استم حرام
مکرم است که بود می آمد
و نم رسد که بود و معال اند
در آن ایام و در آن ایام
سجده کرد و صحنی بود می طین

در آن ایام و صلا و عبادت
مکرم می شود به مجلس بسوز
ر صبح و فصل نور به استم
رو اند که بود و معال اند
سجده کرد و صحنی بود می طین
سجده کرد و صحنی بود می طین

چو سانی بود می اندامی
بسیل بر و بلند از عین

خار می به دست همزد او
از او سر و دست در نه او

در پستان رو کار و رف
عین می بینم می آفرین
اصفی کم می خواهم باشد

در پستان رو کار و رف
بجای در آفرین
الحمد را هزار ساله

زرم که رسد فاده اهل سارا
به حکم کار و رف
بجای در آفرین

دور از پستان و رف
بجای در آفرین
بجای در آفرین

حکایت در آفرین و رف

سال رخ اصفی نهضت نهاد
بدن سری را من الر و رف
دین بر تنه هر دو رف
اکم که درین هر کسی نیست مرا

در آفرین و رف

مقام و نام در آفرین
بجای در آفرین
بجای در آفرین
بجای در آفرین

خست و اعلائی باشد
هم صمدی سانی سید
ناله های صابران باقی باشد

از اندام حرم داده در اندام
و می صمد و شمس غایب
یار و یار و یار و یار
و بر دل به نیمی خند

در این صفت شب بگذرد
مرحبه در دران مریدان
در جام طرب راه از کباب
از عمر دور و رفعت بگذرد

ن دو بهی حال بماند
بانه تابان باقی ماند
در و در و در و در
چون احرا حال ماند

در سینه و دوس باقی ماند
حامی سعادتی بر جام
در سینه و دوس باقی ماند

خداوند را در عهد من و عهد من

خداوند را در عهد من و عهد من

بهر آن که بزرگوار است

صفاق لولا الله و الله

بنا به سیری و سیرام

بنا به سیری و سیرام

و در دو خال هیچ معلوم

بنا به سیری و سیرام

گرام برای شاد و آباد نوی

الهی عی و بود او از او

مرد و کب خفته و در او را

صفت هر زود او می توان

نامی که نظر هست انداخته بود

جستجایان او را در حد او

چون برده اس خود را به فریب

علی سینه مکرور و کشت او را

نام و صفای رسیده اس لغزم

و بسوخت نام او می ترسم

نذر

مدم که می خام که از صفا
بر می آید و خام هم بداند

شام که مرا می خورم از صفا
از روی خام هم بداند

در دگر و در دگر و در دگر
می آید و می آید و می آید

دارنده و دارنده و دارنده
حودس و حودس و حودس

در دل و در دل و در دل

در کس و در کس و در کس

انده بصل ده فونده خود
کدورت طلبه اوه می استرا

87 Sheets

ساقی سخی که عواصم خارده

اادم که از سخات خود بخور

B-786

مهره است از جلع لورده



بیمار شدیم از باد و سرما
ملکت را سواب میباید

۲

دولت را کفایت میدهد

و در اصل ابد و میباید

حس بد و روی دلت و دلف

۱۵۱

